تفسیر المیزان ۱۲

صفحه 55 قرآن

هُنالِكَ دَعا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعاءِ (38) فَنادَتْهُ الْمَلائِكَةُ وَ هُوَ قائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيى‌ مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَيِّداً وَ حَصُوراً وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ (39)

(هُنالِكَ دَعا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً ...) طيب هر چيز، آن فردى است كه براى چيز ديگر سازگار و در برآمدن حاجت آن دخيل و مؤثر باشد، مثلا شهر طيب آن شهرى است كه براى زندگى اهلش سازگار، و داراى آب و هوايى ملايم، و رزقى پاكيزه باشد، و كار و كسب و ساير خواسته‌ها براى اهلش هم فراهم باشد كه خداى تعالى در باره چنين شهرى مى‌فرمايد(وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَباتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ).

ذريه طيبه آن فرزند صالحى است كه مثلا صفات و افعالش با آرزويى كه پدرش از يك فرزند داشت مطابق باشد.

پس انگيزه زكريا از اينكه گفت:(رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً) اين بود كه در اين درخواست كرامتى بود كه از خداى تعالى در باره شبيه‌ترين انبيا به عيسى (ع) است و جامع‌ترين پيغمبرى است كه همه صفات كمال و كرامتهاى موجود در مريم و عيسى را واجد بود، و بخاطر همين جامعيت فرزند زكريا بود (به بيانى كه خواهد آمد ان شاء اللَّه) خدا او را يحيى ناميد و در باره‌اش فرمود(مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَيِّداً وَ حَصُوراً وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ) و اين صفات نزديكترين صفات است براى انسانى كه شبيه به مريم و فرزندش عيسى (ع) باشد.

(فَنادَتْهُ الْمَلائِكَةُ وَ هُوَ قائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيى‌ ...) ضميرهاى غايب در نادته ، و در هو قائم و در يصلى و ضمير خطاب در يبشرك همه به كلمه زكريا بر مى‌گردد، و كلمه بشارت كه ريشه كلمه يبشر به معناى خبر خوشى است كه شنونده را مسرور سازد.

و جمله(أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ) دلالت دارد بر اينكه نامگذارى فرزندش بنام يحيى از ناحيه خداى سبحان است، هم چنان كه آيات ديگرى كه نظير اين آيه است بر اين معنا صراحت دارد، از آن جمله در سوره مريم مى‌فرمايد(يا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلامٍ اسْمُهُ يَحْيى‌ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا).

و نامگذارى فرزند زكريا قبل از ولادتش و اينكه اين نامگذارى از ناحيه خداى تعالى بوده، و اينكه نام او از بين همه نامها يحيى انتخاب شده، همه مؤيد بيان قبلى ما است كه گفتيم منظور زكريا از درخواستى كه كرد اين بود كه خدا به وى فرزندى دهد كه شان مريم را داشته باشد، مريمى كه او و پسرش عيسى يك آيت بودند، هم چنان كه قرآن فرموده:(وَ جَعَلْناها وَ ابْنَها آيَةً لِلْعالَمِينَ).

(قالَ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ وَ قَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ وَ امْرَأَتِي عاقِرٌ قالَ كَذلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ ما يَشاءُ (40) قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قالَ آيَتُكَ أَلاَّ تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ إِلاَّ رَمْزاً وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً وَ سَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَ الْإِبْكارِ (41)

(قالَ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ؟ وَ قَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ، وَ امْرَأَتِي عاقِرٌ)

[استفهام زكريا در جمله (أَنَّى يَكُونُ لِي غُلامٌ‌)؟ به منظور استبعاد نبوده است‌]

اين جمله استفهامى است شگفت‌انگيز، مى‌خواهد حقيقت حال را بپرسد نه اينكه بخواهد فرزند دار شدن خود را امرى بعيد بشمارد، چون بعد از آنكه خداى تعالى او را با صراحت بشارت داد، ديگر ممكن نيست شخصى مثل زكريا استبعاد كند، علاوه بر اينكه خود آن جناب همين دو امرى كه در استفهام خود گنجانده و آن را باعث تعجب شمرده، در سوره مريم در ضمن درخواستش نيز گنجانده، و گفته بود(رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً، وَ لَمْ أَكُنْ بِدُعائِكَ رَبِّ شَقِيًّا وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوالِيَ مِنْ وَرائِي، وَ كانَتِ امْرَأَتِي عاقِراً، فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا) (پروردگارا استخوانم سست و سرم سفيد شده، ولى هرگز از دعاى تو نوميد نبودم، و من از موالى بعد از خود مى‌ترسم، همسرم نازا است، پس از ناحيه خود وارثى بمن بده).

و اگر بعد از بشارت يافتن به فرزند شروع كرد كه موانع اين كار و چگونگى برطرف شدن آنها را پرسيد، براى اين بود كه خصوصيات افاضه الهى و انعام او را بفهمد و در نتيجه از درك آن لذت ببرد و قدرش را بيشتر بشناسد، نظير همان سؤالى كه ابراهيم بعد از بشارت فرشتگان به صاحب فرزند شدن نمود و پرسيد: چگونه مرا چنين بشارتى مى‌دهيد، با اينكه پيرى بر من مسلط شده است.

(قالَ كَذلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ ما يَشاءُ) فاعل فعل قال هر چند خداى سبحان است، حال يا به مباشرت و يا به وسيله وساطت ملائكه، آنهم يا از راه وحى و يا به وسيله همان ملائكه‌اى كه با او گفتگو مى‌كردند، الا اينكه از ظاهر عبارت برمى‌آيد كه خود خداى تعالى نفرموده: خدا اين چنين هر كار بخواهد مى‌كند ، بلكه گوينده آن فرشته‌اى بوده و اگر بخودش نسبت داده از اين جهت است كه فرشته هم به امر او گفته است، دليل بر اين كه گوينده فرشته‌اى بوده اين است كه در داستان مريم (ع) وقتى مى‌گويد: من كه شوهر نرفته‌ام و هرگز زناكار نبوده‌ام پاسخ فرشته‌اى كه با او گفتگو مى‌كرده را اينطور حكايت مى‌كند(قالَ كَذلِكَ، قالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ، وَ قَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ، وَ لَمْ تَكُ شَيْئاً).

(قالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً، قالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزاً ...) در مجمع البيان مى‌گويد: كلمه رمز به معناى اشاره با دو لب است، و گاهى در اشاره به وسيله ابرو و چشم و دست هم استعمال مى‌شود ولى در اولى بيشتر بكار مى‌رود.

و كلمه عشى به معناى طرف آخر روز است، و گويا از عشوه گرفته شده كه به معناى غبار و تاريكى عارض بر چشم است و باعث مى‌شود آدمى نتواند اشيا را ببيند، و به اين مناسبت آن قسمت از زمان را هم كه بطرف تاريكى مى‌رود عشى ناميدند، و كلمه ابكار به معناى طرف ابتداى روز است، و معناى اصلى و لغوى اين كلمه استعجال و شتاب‌زدگى بوده است.

در اين آيه شريفه نشانه صاحب فرزند شدن زكريا سخن نگفتن وى معرفى شده، هم چنان كه در داستان مريم نيز نظير آن، نشانه و علامت شده بود و به مريم دستور دادند كه اگر از مردم كسى را ديدى بگو من براى خداوند، روزه زبان گرفته‌ام‌  و اين بخاطر شباهتى است كه بين آن جناب يعنى يحيى و عيسى (ع) بوده است.

وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفاكِ عَلى‌ نِساءِ الْعالَمِينَ (42)

(وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ) اين جمله عطف است بر جمله(إِذْ قالَتِ امْرَأَتُ عِمْرانَ ...)، در نتيجه اين آيه مانند آن آيه توضيح و شرح آيه (33- 34) خواهد بود، كه مى‌فرمود(إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى‌ ...).

و در اين آيه دلالتى هست بر اينكه مريم ع محدثه بوده، يعنى از كسانى بوده كه ملائكه با او سخن مى‌گفته‌اند، و آن جناب سخنان اين هاتفان غيبى را مى‌شنيده است، آيه شريفه(فَأَرْسَلْنا إِلَيْها رُوحَنا فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيًّا)  هم با آيات بعدش كه در سوره مريم‌ واقع شده بر این معنا دلالت دارد.

[منظور از اصطفاء (برگزيدن) و تطهير مريم سلام اللَّه عليها]

پس اصطفاء مريم همان تقبل او است عبادت خداى را، و تطهيرش عبارت است از مصونيتش به عصمت خداى تعالى از گناهان، پس آن جناب، هم اصطفاء شده است و هم معصوم.

 (وَ اصْطَفاكِ عَلى‌ نِساءِ الْعالَمِينَ) در ذيل آيه( إِنَّ اللَّهَ اصْطَفى‌)- تا جمله-(عَلَى الْعالَمِينَ ) گفتيم: كلمه اصطفاء اگر با كلمه على متعدى شود معناى تقدم را مى‌دهد. و اين اصطفا غير اصطفاى مطلق و بدون كلمه على است، كه معناى تسليم را مى‌دهد، و بنا به گفتار سابق، اصطفاى آن جناب بر زنان عالميان به معناى مقدم داشتن آن جناب بر ساير زنان است.

حال ببينيم اين تقديم از تمامى جهات است يا از بعضى جهات؟ ظاهر جمله:(إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ ...) كه بعد از اين آيه است و نيز ظاهر آيه:(وَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فِيها مِنْ رُوحِنا وَ جَعَلْناها وَ ابْنَها آيَةً لِلْعالَمِينَ).

و باز ظاهر آيه:(وَ مَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فِيهِ مِنْ رُوحِنا، وَ صَدَّقَتْ بِكَلِماتِ رَبِّها، وَ كُتُبِهِ، وَ كانَتْ مِنَ الْقانِتِينَ) كه از خصائص وجودى مريم‌

ع انگشت روى هيچ خصيصه‌اى به جز ولادت عجيب فرزندش نمى‌گذارد، اين است كه اصطفا از هر جهت نيست بلكه همان زائيدن كذائيش منظور است.

 يا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَ اسْجُدِي وَ ارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ (43)

(يا مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَ اسْجُدِي وَ ارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ) كلمه قنوت كه فعل امر اقنتى مشتق از آن است به طورى كه گفته‌اند به معناى ملازم طاعت بودن توأم با خضوع است و سجده معنايى معروف دارد، و ركوع به معناى منحنى شدن و يا مطلق اظهار ذلت است.

در اين آيه خداى تعالى مريم را ندا داده، و چون ندا مستلزم توجه شخص ندا شده به سوى ندا كننده است، قهرا هر جا كلمه ندا تكرار شود به منزله اين است كه به شخص ندا شده بفهماند من براى تو چند خبر دارم، خوب به آن اخبار گوش بده و در آيات مورد بحث مى‌فهماند ما دو خبر برايت آورده‌ايم: يكى اينكه خداى تعالى تو را با مقام و منزلتى كه نزد او دارى گرامى داشته، و دوم وظيفه عبوديتى است كه تو بايد ملازم آن باشى، تا تلافى آن مقام و منزلت بوده باشد، پس اين دستور در عين اينكه دستور به ايفاى وظيفه عبودى است، دستور به اداى شكر آن مقام و منزلت نيز هست، در نتيجه برگشت معناى كلام به اين است كه آيه:(يا مَرْيَمُ اقْنُتِي ...) به منزله نتيجه‌گيرى از آيه(يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاكِ ...) باشد .

ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ (44)

(ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ)

[وجه اينكه قضاياى مربوط به مريم 3 از اخبار غيبى شمرده شده است‌]

خداى تعالى اين داستان را جزء اخبار غيبى شمرده، همانطور كه داستان يوسف‌ ع را دانسته و فرمود:(ذلِكَ مِنْ أَنْباءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ يَمْكُرُونَ) و از اين جهت آن را از اخبار غيبى شمرده كه در عصر نزول قرآن اثرى از اين اخبار در دست نبود، زيرا از داستان مريم آنچه در كتب دينى اهل كتاب آمده به هيچ وجه اعتبار نداشت، براى اينكه اين كتب از دستبرد تحريف دور نمانده بود، هم چنان كه بسيارى از جزئيات داستان زكريا ع كه در قرآن كريم آمده در كتب عهد قديم و جديد وجود ندارد.

مؤيد اين وجه جمله بعدى است كه مى‌فرمايد(وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ ...).

(وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ ...) منظور از قلم (به فتحه ق و لام) كه جمع آن اقلام است چوبه تيرى است كه به وسيله آن قرعه مى‌اندازند، و آن را سهم- تير نيز مى‌نامند، پس اينكه فرمود: قلم‌هاى خود را مى‌انداختند، معنايش اين است كه قرعه خود را مى‌انداختند، تا معين كنند كدام يكشان كفيل مريم باشد.

در اين جمله دلالتى هست بر اينكه بگومگويى كه جمله يختصمون آن را حكايت مى‌كند، بگو مگو و نزاع در تكفل مريم بوده، همان تكفلى كه در آيه 37 ذكر شده و خلاصه تفصيل همان اجمال است، و مى‌فهماند بگومگويشان به جايى نرسيده در آخر توافق كرده‌اند در اينكه قرعه بيندازند. و قرعه به نام زكريا در آمده و زكريا عهده‌دار سرپرستى آن جناب شده.

إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهاً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ (45)

(إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ) ظاهرا منظور از اين بشارت همان ماجرايى است كه در جاى ديگر حكايت كرده و فرموده: پس ما روح خود را نزد او فرستاديم و او خود را براى مريم به صورت بشرى تمام عيار مجسم كرد، به طورى كه مريم گفت: من به رحمان پناه مى‌برم از شر تو، تو اگر مردى با تقوا بودى اينجا نمى‌آمدى، روح ما به وى گفت:(قالَ إِنَّما أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلاماً زَكِيًّا ...) ، پس بشارتى كه در آيه مورد بحث به جمع فرشتگان نسبت داده شده همان بشارت است كه در سوره مريم به شخص روح نسبت داده.

(بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ) در تفسير سوره بقره مى‌فرمود(تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ) ، بحث در معناى كلمه خدا گذشت، و لفظ كلمه و كلم نظير لفظ تمره و تمر است، اولى در هر دو، جنس را مى‌رساند و دومى از هر دو، در فرد استعمال مى‌شود، و لفظ كلمه هم بر لفظى اطلاق مى‌شود كه بر معنايى دلالت كند، (در مقابل لفظ بى‌معنا و موهوم كه كلمه‌اش نمى‌خوانند) و هم بر جمله اطلاق مى‌گردد، حال چه اينكه آن جمله نظير زيد قائم است كه تمام بوده و سكوت بر آن صحيح باشد، و يا نظير جمله اگر زيد قائم باشد ، ناتمام و براى شنونده سؤال‌انگيز باشد، (كه اگر زيد قائم باشد چه مى‌شود، و يا چه مى‌كنى)، همه اينها كه گفتيم معناى لغوى كلمه بود و اما به حسب اصطلاحى كه قرآن كريم براى خود دارد و كلمه را به خداى تعالى نسبت مى‌دهد، معناى آن، عبارت است از هر چيزى كه اراده خدا را ظاهر كند، (همانطور كه به حسب معناى لغوى كلمه عبارت بود از لفظى كه منظور باطنى گوينده را براى شنونده ظاهر كند) حال چه اينكه كلمه خدا امر تكوينى او باشد و با آن امر چيزى را از كتم عدم به عالم هستى بياورد، و ظاهر سازد و يا كلمه وحى و الهام باشد و براى شخص پيامبر و يا محدث اراده او را ظاهر كند.

[وجه تسميه عيسى بن مريم  به مسيح ]

و كلمه مسيح به معناى ممسوح است. و اگر آن جناب را به اين نام ناميدند، به اين مناسبت بوده كه آن جناب ممسوح به يمن و بركت بوده و يا براى اين بوده كه آن جناب ممسوح به تطهير از گناهان بوده و يا با روغن زيتون تبرك شده ممسوح گشته، چون انبياء روغن زيتون به خود مى‌ماليدند و يا بدين جهت است كه جبرئيل بال خود را در هنگام ولادت آن جناب بر بدن او ماليده تا از شر شيطان محفوظ باشد و يا براى اين بوده كه آن جناب همواره دست بر سر ايتام مى‌كشيده و يا براى اين بوده كه دست بر چشم اشخاص نابينا مى‌كشيده و آنان را بينا مى‌كرده و يا بدين جهت مسيحش خواندند كه دست بر بدن هيچ بيمارى نمى‌كشيده مگر آنكه شفا مى‌يافته، اينها وجوهى است كه در وجه تسميه عيسى بن مريم (ع) به مسيح ذكر كرده‌اند.

[معناى كلمه عيسى ]

و اما كلمه عيسى در اصل يشوع بوده كه هم به معناى مخلص تفسير شده و هم به معناى منجى و در بعضى از اخبار به كلمه يعيش- زنده مى‌ماند تفسير شده و اين با نامى‌

كه براى فرزند زكريا نهاده، يعنى نام يحيى- زنده مى‌ماند مناسب‌تر است، چون قبلا هم گفته بوديم كه بين اين دو پيامبر از هر جهت شباهتى برقرار بوده (شباهت تام) در آيه مورد بحث با اينكه خطاب به مريم است در عين حال عيسى ع را، عيسى بن مريم خوانده و اين براى آن بوده كه توجه دهد به اينكه عيسى بدون پدر خلق شده و به اين صفت شناخته مى‌شود و نيز به اينكه مريم در اين معجزه شريك او است، هم چنان كه در جمله:(وَ جَعَلْناها وَ ابْنَها آيَةً لِلْعالَمِينَ)، فرموده مريم و عيسى را براى همه عالميان آيت قرار داديم.

(وَجِيهاً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ، وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ) وجاهت به معناى مقبوليت است و مقبول بودن عيسى ع در دنيا روشن است و همچنين در آخرت چون قرآن از آخرت او چنين خبر داده.

و اما اينكه فرمود: از مقربين است، معناى كلمه مقرب روشن است، مى‌فرمايد:

عيسى ع مقرب نزد خدا است و داخل در صف اولياء است و از جهت تقرب داخل در صف مقربين از ملائكه است.

و به طورى كه ملاحظه مى‌كنيد از اين آيات بر مى‌آيد كه منظور از اين تقرب، تقرب به خداى سبحان است و حقيقت آن اين است كه فردى از انسانها در پيمودن راه برگشت به خدا- آن راهى كه به حكم آيه(يا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كادِحٌ إِلى‌ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ)، و به حكم آيه:(أَلا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ)، پيمودنش بر هر انسانى نوشته شده، از ساير انسانها سبقت بگيرد.از ولادت، مسيح ناميده شده بود.

صفحه 56 قرآن

وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلاً وَ مِنَ الصَّالِحِينَ (46)

(وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَ كَهْلًا ...) كلمه مهد به معناى آن بسترى است كه براى كودك شيرخوار تهيه مى‌كنند. و كلمه كهلا از ماده كهولت يعنى سالخوردگى گرفته شده و به معناى دوران بين جوانى و پيرى است، دورانى است كه انسان به حد تماميت و قوت مى‌رسد، و لذا بعضى گفته‌اند: كهل به كسى گفته مى‌شود كه جوانيش با پيرى مخلوط شده و چه بسا گفته باشند كهل كسى است كه سنش به سى و چهار سال رسيده باشد.

و به هر حال جمله مورد بحث مى‌فهماند كه عيسى ع تا سن كهولت زنده مى‌ماند و اين خود بشارت ديگرى است براى مريم.

[اقوالى كه در باره سخن گفتن عيسى (ع) با مردم در سن كهولت، گفته شده است‌]

و در اينكه قرآن كريم تصريح كرده به اينكه عيسى ع تا سن كهولت زنده مى‌ماند، با اينكه انجيل‌ها دلالت مى‌كند بر اينكه بيش از سى و سه سال در روى زمين زندگى نكرد، نظرى هست كه جا دارد در آن دقت شود و لذا بعضى گفته‌اند: سخن گفتن وى با مردم در سن كهولت، بعد از برگشتنش از آسمان است، چون آن جناب قبل از آنكه به آسمان صعود كند، به سن كهولت نرسيده بود تا در آن سن با مردم سخن گفته باشد و چه بسا گفته باشند آنچه بعد از بررسى دقيق در كتب تاريخ به دست مى‌آيد، اين است كه عيسى ع بر خلاف آنچه از انجيل‌ها استفاده مى‌شود حدود شصت و چهار سال در زمين زندگى كرد.

آنچه از سياق آيه مورد بحث استفاده مى‌شود اين است كه مى‌خواهد به يكى از معجزات آن جناب اشاره كند.

چون معمولا كودك از يك سال و اندى به تدريج و بطور شكسته مفرداتى از كلمات را مى‌گويد، ليكن اگر كسى بگويد: فلان كودك در گهواره با مردم سخن گفت از آن بر مى‌آيد كه با مردم سخنى تمام و با جمله‌بنديهاى صحيح گفته و مردم به گفته وى اعتنا كرده‌اند، همانطور كه به كلام شخصى كه به سن كهولت رسيده اعتنا مى‌كنند و به عبارتى ساده‌تر جمله مورد بحث مى‌فرمايد: عيسى در گهواره همانطور با مردم سخن گفت كه در دوران كهولت سخن مى‌گفت. و سخن گفتن كودك در گهواره، معجزه‌اى است خارق العاده.

(قالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ قالَ كَذلِكِ اللَّهُ يَخْلُقُ ما يَشاءُ إِذا قَضى‌ أَمْراً فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (47) وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ (48)

(قالَتْ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَ لَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ) در اين آيه مريم با اينكه طرف صحبتش روح بود با او سخن نگفت بلكه خطاب را متوجه پروردگارش كرد و اين بر همان اساس بوده كه قبلا بدان اشاره كرديم، كه خطاب ملائكه و خطاب روح و كلامشان، كلام خداى سبحان است، پس مريم ع مى‌دانسته كه آن كسى كه با او سخن مى‌گويد خود خداى تعالى است، هر چند كه خطابى كه مى‌شنيده از جانب روح ممثل و يا ملائكه بود و به همين جهت در پاسخ روى سخن را متوجه خداى تعالى كرد كه پروردگارا از كجا من داراى فرزند مى‌شوم؟ ... .

(قالَ كَذلِكِ اللَّهُ يَخْلُقُ ما يَشاءُ، إِذا قَضى‌ أَمْراً فَإِنَّما يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) در سابق اشاره كرديم به اينكه از تطبيق اين آيه با آيه سوره مريم كه مى‌فرمايد(قالَ كَذلِكِ قالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَ لِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَ رَحْمَةً مِنَّا وَ كانَ أَمْراً مَقْضِيًّا) چنين بدست مى‌آيد كه كلمه كذلك در مورد بحث خودش به تنهايى كلامى است تام. و تقديرش الامر كذلك است، يعنى بله مطلب اين چنين است، و بشارتى كه هم اكنون به تو دادم امرى است مقضى و قضايى است كه رد و بدل نمى‌شود.

و از جمله‌(يَفْعَلُ اللَّهُ ما يَشاءُ ...) چنين استفاده مى‌شود كه اى مريم اين تعجب تو جا ندارد، براى اينكه وقتى تعجب صحيح است كه خدا قادر بر پديد آوردن چنين فرزندى نباشد و يا اگر هم باشد برايش دشوار باشد، اما در حالى كه قدرت خداى تعالى نامحدود باشد و هر كارى بخواهد بكند، ديگر چه جاى تعجب است .

 (وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ التَّوْراةَ وَ الْإِنْجِيلَ) الف و لام در كلمه الكتاب و كلمه الحكمة الف و لام جنس است و ما در سابق گفتيم كه منظور از كتاب آن وحيى است كه براى رفع اختلاف مردم نازل شد.

وَ رَسُولاً إِلى‌ بَنِي إِسْرائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَ الْأَبْرَصَ وَ أُحْيِ الْمَوْتى‌ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (49)

(وَ رَسُولًا إِلى‌ بَنِي إِسْرائِيلَ)

[بعثت حضرت عيسى (ع) عموميت داشته، هر چند رسالت او به سوى بنى اسرائيل بوده است‌]

ظاهر اين عبارت اين است كه عيسى ع تنها مبعوث بر بنى اسرائيل بوده است هم چنان كه از آيات راجع به حضرت موسى ع هم بر مى‌آيد كه آن جناب نيز تنها مبعوث بر بنى اسرائيل بوده و از سوى ديگر در بحثى كه در ذيل آيه:(كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ) داشتيم، اثبات كرديم كه عيسى هم مانند موسى از انبياى اولوا العزم بوده كه برتمامى اهل دنيا مبعوث شده‌اند.

و ليكن اين اشكال و ناسازگارى، به بيانى كه ما در ذيل آن آيه داشتيم حل مى‌شود، در آنجا گفتيم فرق است ميان رسول و نبى ، نبوت منصب بعثت و تبليغ است و رسالت سفارت خاصه‌اى است كه دنبالش ضامن اجرايى هست و آن عبارت است از قضاى الهى و داورى خدايى بين مردم يا به بقا و نعمت و يا به هلاكت و زوال نعمت، هم چنان كه آيه زير آن را افاده نموده و مى‌فرمايد(وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذا جاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ).

( أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ، أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ‌) ...(وَ أُحْيِ الْمَوْتى‌ بِإِذْنِ اللَّهِ ) در اين آيه نسبت خلقت را به عيسى ع داده، و اين تعبيرى است سؤال‌انگيز كه مگر عيسى خالق است؟ در پاسخ بايد دانست كه كلمه خلقت به معناى بوجود آوردن از عدم نيست بلكه به معناى جمع آوردن اجزاى چيزى است كه قرار است خلق شود و لذا در جاى ديگر فرموده(فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ).

و كلمه اكمة به معناى كسى است كه از شكم مادر بدون چشم متولد شده باشد، گاهى هم به كسى اطلاق مى‌شود كه چشم داشته و سپس نابينا شده است.

و از اينكه فرمود:(وَ أُحْيِ الْمَوْتى‌) ، يا بطور صريح و يا بطور اشاره فهميده مى‌شود كه عيسى ع يك بار و دو بار مرده زنده نكرده، بلكه متعدد اين كار را كرده است.

(وَ أُنَبِّئُكُمْ بِما تَأْكُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ ...) اين جمله اخبار به غيبى است كه مختص به خدا و رسولانى است كه خداى تعالى آگهى بدان را به وسيله وحى به آنان داده و اين خود معجزه‌اى ديگر است و اخبار به غيبى است كه صريح در تحقق است، يعنى هر كس آن را بشنود شكى در معجزه بودنش نمى‌كند، براى‌ اینکه هر کسی و هر انسانی عادتا می داند چه خورده و در خانه خود چه چیزی را ذخیره کرده است.

وَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْراةِ وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ وَ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (50) إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هذا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ (51)

(وَ مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْراةِ وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ) اين آيه شريفه عطف است به جمله:(وَ رَسُولًا إِلى‌ بَنِي إِسْرائِيلَ)،

(وَ لِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ) اين جمله مى‌رساند كه خداى تعالى بعضى از طيبات را بر بنى اسرائيل تحريم كرده بود و عيسى بن مريم آن را دو باره حلال كرده است، آيه زير هم اين معنا را صريحا مى‌رساند: (فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هادُوا حَرَّمْنا عَلَيْهِمْ طَيِّباتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ ...)

و گفتار در آيه، خالى از يك دلالت نيست و آن دلالت بر اين است كه عيسى ع همه احكام تورات را امضا كرده، مگر چند حكمى را كه خداى تعالى به دست وى نسخ نموده و آن چند حكم عبارت بوده از احكامى كه بر يهود شاق و گران مى‌آمده است.

(وَ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ ...) از ظاهر عبارت بر مى‌آيد كه مى‌خواهد بيان كند جمله(فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ) فرع بر آوردن معجزه است، نه بر حلال كردن محرمات، خلاصه لزوم تقوا و اطاعت عيسى ع به خاطر آوردن معجزه است، نه به خاطر اينكه محرماتى را براى شما حلال كرده و شايد منظور آن كسى هم كه گفته: اگر جمله:(وَ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ ...) را دو باره تكرار كرد، براى اين بود كه مطالب بعد را از مطالب قبل جدا كند، پس جمله(فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُونِ) ربطى به مطالب قبل از(جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ ...) ندارد تا متفرع بر تحليل محرمات باشد، نه، بلكه بريده از آن است و متفرع بر خود جئتكم ... همين معنا بوده است و گرنه اگر منظور مفسر نام برده، اين نباشد صرف جداسازى، جزء مزاياى گفتار و نكات ادبى شمرده نمى‌شود.

(إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ ...) در اين جمله عذر و بهانه آن كسى را كه به الوهيت عيسى ع معتقد شده باطل مى‌كند، چون عيسى ع به هوشيارى خود دريافته بود و يا به وسيله وحى آگاه شده بود كه بعضى به خاطر ديدن آن معجزات چنين اعتقادى را پيدا خواهند كرد، و در سابق هم گفتيم كه به خاطر همين پيشگيرى بود كه جمله‌هاى(فَيَكُونُ طَيْراً) و(وَ أُحْيِ الْمَوْتى‌) را مقيد كرد به قيد(بِإِذْنِ اللَّهِ).

فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسى‌ مِنْهُمُ الْكُفْرَ قالَ مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ قالَ الْحَوارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ اشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (52)

(فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسى‌ مِنْهُمُ الْكُفْرَ قالَ مَنْ أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ)

[عملى كه عيسى (ع) براى باز شناختن مؤمنين به خود و تشكل دادن به آنها انجام داد]

دادن اين بشارت كافى بود نكات برجسته‌اى از سرگذشت زندگى آن جناب يعنى عيسى ع از روزى كه مريم به وى حامله مى‌شود تا روزى كه به رسالت و دعوت مى‌پردازد را خاطرنشان كند و به مريم اطلاع دهد كه قرار است خداوند چنين فرزندى به تو بدهد و به همين جهت در اين زمينه غير اين مقدار را ذكر نكرد، تنها در آيه مورد بحث به عنوان نتيجه‌گيرى از مطالب قبل مساله انتخاب حواريون و توطئه مردم عليه وى و مكر خداى تعالى عليه مردم و نجات عيسى از آنان را و در آخر به آسمان بردنش را آورد تا تتمه آن داستانها باشد اما ساير جزئياتى كه از سرگذشت آن جناب در ساير سوره‌هاى قرآنى از قبيل سوره نساء و مائده و انبياء و زخرف و صف آمده بود را ذكر ننمود.

و اين بدان جهت بود كه خواست در سرودن اين قصه آن مقدارى كه مهم بود به رخ نصاراى نجران بكشد، چون در روزهايى كه اين آيات نازل مى‌شد، نصاراى نجران به مدينه آمده بودند تا با رسول خدا ص بحث و احتجاج كنند و لذا به اين مقدار از سرگذشت عيسى ع اكتفاء شده است.

(قالَ الْحَوارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ، آمَنَّا بِاللَّهِ، وَ اشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ) كلمه حوارى به معناى كسى است كه از ميان همه مردم به آدمى اختصاص داشته باشد، مى‌گويند: اصل آن حور است كه به معناى سفيدى خيلى زياد است (و كانه حوارى فلان شخص كسى است كه مانند اسب پيشانى سفيد داراى نشان است و مردم او را به عنوان دوست و ياور وى مى‌شناسند).

ولى در قرآن كريم جز در مورد خواص اصحاب عيسى ع، استعمال نشده است.

[مراد از ايمان در جمله:(قالَ الْحَوارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ ...) ايمان بعد از ايمان است‌]

*و* جمله(آمَنَّا بِاللَّهِ*)* به منزله تفسيرى است براى جمله(نَحْنُ أَنْصارُ اللَّهِ) و مى‌فهماند كه منظور از اينكه گفتيم ما انصار خدا هستيم اين است كه به او ايمان آورديم و اين خود گفتار سابق ما را تاييد مى‌كند كه گفتيم جمله‌(أَنْصارِي إِلَى اللَّهِ) متضمن معناى سلوك و پيمودن طريقى است كه به سوى خدا منتهى شود، براى اينكه ايمان خود طريق است و وقتى ايمان تفسير كننده نصرت باشد، قهرا نصرت هم طريق مى‌شود، و صحيح مى‌شود كه بگوئيم: نصرت خدا، نصرت به سوى خدا است.

صفحه 57 قرآن

 رَبَّنا آمَنَّا بِما أَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ (53)

(رَبَّنا آمَنَّا بِما أَنْزَلْتَ وَ اتَّبَعْنَا الرَّسُولَ فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ) اين آيه حكايت گفتار حواريين است .

حواريين از پروردگار خود خواسته‌اند كه ايشان را جزء شاهدان بنويسد و اين تقاضاى خود را با حرف فا بر ايمان و اسلام خود تفريع كردند و هر دو را يعنى هم ايمان و هم اسلام را اساس تقاضاى خود قرار دادند، خواستند بطور ضمنى اين شهادت را داده باشند كه عيسى ع هم وحى خداى را به ايشان رسانيد و هم خودش به آن عمل كرد، براى اينكه وقتى ايمان آوردنشان صادق است كه رسول رسالت خود را به درستى تبليغ كرده، هم به زبان آن را بيان كرده باشد و هم به عمل، هم معالم دين را به مردم رسانده باشد و هم خودش به آنها عمل كرده باشد، پس اگر شهادت مى‌دهند بر اينكه عيسى ع تبليغ رسالت خود كرده، معنايش اين است كه ما معارف دين را به وسيله تعليم آن جناب آموخته‌ايم و با عمل آن جناب و

(فَاكْتُبْنا مَعَ الشَّاهِدِينَ)  درخواستشان اين بوده كه خداى تعالى ايشان را جزء گواهان و شهداى اعمال قرار دهد و ما در باره گواهان اعمال در ذيل آيه(رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ، وَ أَرِنا مَناسِكَنا) كه حكايت دعاى ابراهيم و اسماعيل ع است بحث مفصلى ايراد نموديم، خواننده عزيز به تفسير آن آيه مراجعه كند.

 وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ (54)

(وَ مَكَرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْماكِرِينَ) منظور از مكر كنندگان بنى اسرائيل هستند كه عليه عيسى ع توطئه كردند، توطئه‌اى كه جمله‌(فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسى‌ مِنْهُمُ الْكُفْرَ ...) به آن اشاره دارد و ما در ذيل آيه:(وَ ما يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفاسِقِينَ)، در معناى مكرى كه به خدا نسبت داده شده بحث كرديم.

 إِذْ قالَ اللَّهُ يا عِيسى‌ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رافِعُكَ إِلَيَّ وَ مُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ جاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلى‌ يَوْمِ الْقِيامَةِ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ (55)

(إِذْ قالَ اللَّهُ يا عِيسى‌ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ) مصدر توفى به معناى گرفتن چيزى بطور تام و كامل است، و به همين جهت در موت‌

استعمال مى‌شود، چون خداى تعالى در هنگام مرگ آدمى، جان او را از بدنش مى‌گيرد و قرآن در اين باره تعبيراتى دارد كه از آن جمله فرموده:(تَوَفَّتْهُ رُسُلُنا) يعنى مى‌ميرانند و نيز فرموده:

( وَ قالُوا أَ إِذا ضَلَلْنا فِي الْأَرْضِ، أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ) تا آنجا كه پاسخ مى‌دهد (قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ).

و نيز فرموده(اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها وَ الَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنامِها، فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضى‌ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْأُخْرى‌)، و دقت در دو آيه اخير اين نكته را نتيجه مى‌دهد كه‌

[معناى توفى و تفاوت مورد استعمال اين كلمه با كلمه موت ]

كلمه توفى در قرآن به معناى مرگ نيامده، بلكه اگر در مورد مرگ استعمال شده تنها به عنايت گرفتن و حفظ كردن بوده.

به عبارتى ديگر كلمه توفى را در آن لحظه‌اى كه خداى تعالى جان را مى‌گيرد، استعمال كرده تا بفهماند جان انسانها با مردن باطل و فانى نمى‌شود و اينها كه گمان كرده‌اند مردن، نابود شدن است جاهل به حقيقت امرند، بلكه خداى تعالى جانها را مى‌گيرد و حفظ مى‌كند تا در روز بازگشت خلايق به سوى خودش دو باره به بدنها برگرداند .

(وَ رافِعُكَ إِلَيَّ وَ مُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا) كلمه رفع به معناى بلند كردن و برداشتن است، بر خلاف كلمه وضع كه در معناى نهادن به كار مى‌رود. و طهارت، كه مطهر اسم فاعل از باب تفعيل آن است، به معناى پاكى است، بر خلاف قذارت كه در معناى ناپاكى استعمال مى‌گردد. و ما قبلا گفتارى‌در معناى طهارت داشتيم.

 (ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيما كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ) خداى تعالى در اين خطاب عيسى ع و پيروانش و كافران به دعوتش را، مجموعا مخاطب قرار داده، مال كار همه در روز قيامت را، بيان نموده و با اين بيان، داستان عيسى ع از حين بشارت به مادرش تا عاقبت كارش و سرگذشتش را خاتمه مى‌دهد.

فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَأُعَذِّبُهُمْ عَذاباً شَدِيداً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ (56)

(فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَأُعَذِّبُهُمْ عَذاباً شَدِيداً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ ...)

 اين آيه بيانى است براى حكم عذابى كه خداى تعالى در باره يهود در روز قيامت مى‌راند، البته يهوديانى كه كافر شدند. و نيز بيانى است براى حكم پاداشى كه در باره مؤمنين در آن روز مى‌راند، و آن اين است كه اجرشان را بدون كم و كاست مى‌دهد.

ليكن از آنجايى كه در آيه شريفه عذاب دنيا هم آمده، معلوم مى‌شود آيه متفرع بر خصوص(فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ ...) نيست، بلكه متفرع بر مجموع‌(وَ جاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلى‌ يَوْمِ الْقِيامَةِ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ ...) است. در نتيجه دلالت مى‌كند بر اينكه‌

(فَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَأُعَذِّبُهُمْ عَذاباً شَدِيداً فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَةِ ...) ظاهرا اين آيه به شهادت اينكه حرف فاء در اولش آمده متفرع است بر جمله:

(فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ ...)، البته تفرع تفصيل بر اجمال. و خلاصه مى‌خواهد همان جمله كوتاه را بشكافد.

و اين خود يكى از شواهد است بر اينكه مراد از تفوق دادن در آيه قبلى، مسلط كردن از راه سيطره و سلطنت است، نه از راه حجت و منطق، و از جمله:(وَ ما لَهُمْ مِنْ ناصِرِينَ) بر مى‌آيد كه در قيامت از شفاعت كه خود مانع حلول عذاب به ايشان است، بهره‌مند نمى‌شوند و اين جمله همانطور كه گفتيم قضاى حتمى خداى تعالى در باره يهود را مى‌رساند.

(وَ أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ (57)

(وَ أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ فَيُوَفِّيهِمْ أُجُورَهُمْ ...)

[وعده نيكو به پيروان حقيقى (قولى و عملى) عيسى (ع)]

اين آيه وعده خوشى است به جزاء خير، براى كسانى كه از آن جناب پيروى كردند، اما از آنجايى كه صرف صدق تحقق عرفى كلمه شيعه، تابع و امثال آن بر امتى كه تشيع و اتباع واقعى از بعضى افراد آن امت تحقق يافته، باعث آن نمى‌شود كه همه افراد آن امت حتى كسانى كه تشيع و دنبال روى پيغمبر را نداشته‌اند، مستحق ثواب جزيل بگردند، بلكه تنها كسانى اين استحقاق را دارند كه واقعا تابع و شيعه باشند، نه همه كسانى كه اسم شيعه و تابع بر آنان صادق است.

پس از ميان پيروان (اسمى و شناسنامه‌اى) عيسى ع تنها آنهايى كه به خدا ايمان دارند و اعمال صالح مى‌كنند، خدا اجرشان را بطور كامل مى‌دهد و اما بقيه را، از اين نمد كلاهى نيست. و در آيه مورد بحث اين حقيقت را بطور اشاره بيان كرده و فرموده:(وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ)، خدا هيچ ستمگرى را دوست نمى‌دارد، حال هر اسمى و عنوانى كه مى‌خواهد داشته باشد.

امر خاتمه دادن آيه (با اينكه آيه رحمت و جنت است) با عبارت:(وَ اللَّهُ لا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ) كه نوعى تهديد است از اينجا روشن مى‌شود كه معهود در آيات رحمت و نعمت، اين است كه به اسمايى نظير رحمت و مغفرت و يا مدح آن اشخاصى كه آيه در شانشان نازل شده ختم گردد.

ذلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآياتِ وَ الذِّكْرِ الْحَكِيمِ (58) إِنَّ مَثَلَ عِيسى‌ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (59) الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ (60)

(ذلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآياتِ وَ الذِّكْرِ الْحَكِيمِ) اين آيه شريفه خاتمه داستان عيسى ع را اعلام مى‌كند و منظور از ذكر حكيم قرآن است كه ذكر خدا است و از حيث آيات و بياناتش محكم است، يعنى به هيچ وجه باطل در آن رخنه نمى‌كند و شوخى با جدش آميخته نمى‌گردد.

(إِنَّ مَثَلَ عِيسى‌ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ، ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) اين آيه شريفه هدف اصلى از ذكر داستان عيسى ع را بطور خلاصه بيان مى‌كند و در حقيقت اجمالى است بعد از تفصيل، و اين كار (يعنى خلاصه‌گيرى از گفتار، مخصوصا آنجا كه پاى احتجاج در بين باشد) از مزاياى كلام شمرده مى‌شود و آيات اين داستان هم به همين منظور يعنى به منظور احتجاج نازل شده و مى‌خواهد وضع نصاراى نجران را كه در آن ايام به مدينه آمده بودند، روشن سازد. و به همين جهت جاى آن بود كه بعد از ذكر سرگذشت عيسى ع خلاصه‌اى از آن را به عنوان نتيجه‌گيرى ذكر نموده و بفهماند كه كيفيت ولادت عيسى بيش از اين دلالت ندارد كه وى بشرى است نظير آدم ابو البشر و خلقتش غير معمولى است پس جايز نيست در باره وى سخنى زائد بر آنچه در باره آدم گفته مى‌شود، بيان گردد.

(الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ) اين آيه مضمون آيه قبلى را با اينكه با كلمه ان و امثال آن تاكيد كرده بود مجددا تاكيد مى‌كند، نظير تاكيدى كه در اصل داستان و تفصيل آن نموده و فرمود:(ذلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ الْآياتِ وَ الذِّكْرِ الْحَكِيمِ ...)، و در عين تاكيد خاطر خطير رسول گرامى خود را مسرت بخشيده، جنابش را دلگرم مى‌كند، به اينكه آن جناب بر حق است و همين باعث مى‌شود كه در احتجاج‌هايش عليه كفار قاطعانه‌تر و شجاعانه‌تر اقدام كند.

خداى تعالى و حق، دو موجود باهمند و نيز بويى از عجز از آن احساس مى‌شد، چون ممكن بود كسى خيال كند كه خداى تعالى به خودى خود ناتوان است و حق او را يارى مى‌كند.

(فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكاذِبِينَ (61)

(فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ) حرف فا كه بر سر اين آيه در آمده مى‌رساند مضمون آيه كه دعوت به مباهله است، نتيجه‌گيرى و تفريع بر تعليم الهى است كه در دو آيه قبل خاطر نشان نموده، فرمود( ذلِكَ نَتْلُوهُ‌)

(عَلَيْكَ ... )، اين داستان عيسى ع بر تو تعليم كرديم از آيات ما و ذكر حكيم است. و در آيه بعدش مطلب را با جمله: حق از ناحيه پروردگار تو است، پس از مرددين مباش تاكيد، و ختم كرد. و در آيه مورد بحث آن تعليم الهى را با بيانى واضح‌تر بيان مى‌كند. و چه بيانى روشن‌تر از مباهله و ضمير كاف خطاب تو در اين آيه به عيسى ع و يا به حق نامبرده در آيه قبل بر مى‌گردد.

(فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ) ضمير متكلم مع الغير نا- ما در كلمه ندع با همين ضمير در كلمات ابنائنا و نسائنا و انفسنا تفاوت دارد، اولى به دو طرف متخاصم، يعنى رسول خدا ص و بزرگان نجد كه مسيحى بودند برمى‌گردد و آن سه ضمير ديگر به رسول خدا ص و همراهانش، و به همين جهت كلام آيه در اين معنا است كه فرموده باشد بيائيد تا ابناء و نساء و انفس را بخوانيم و آن گاه ما ابناء و نساء و انفس خود را و شما هم ابناء و نساء و انفس خود را دعوت كنيد ...، بنا بر اين در كلام اختصار گويى لطيفى بكار رفته و مصدر مباهله كه فعل نبتهل مضارع آن است به معناى ملاعنه است، يعنى لعنت كردن يكديگر، هر چند كه در

(ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكاذِبِينَ) مصدر ابتهال كه باب افتعال است از ثلاثى با- ها- لام گرفته شده و مصدر بهل به فتحه اول و هم به ضمه آن به معناى لعنت است، اين اصل معناى كلمه است، ولى بعدها در مطلق دعا و درخواست زياد شد، البته دعائى كه با اصرار و سماجت صورت بگيرد.

و جمله(فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكاذِبِينَ) اين جمله به منزله بيانى است براى ابتهال، و اگر فرموده: فنجعل ، لعنت خدا را بر دروغگويان قرار بدهيم و نفرموده: فنسئل ، (و از خدا لعنت را براى دروغگويان درخواست كنيم)، براى اين بود كه اشاره كند به اينكه اين نفرين درگير است، چون باعث مى‌شود حق از باطل ممتاز گردد و خلاصه روشن شدن حق از باطل فعل بستگى دارد به درگير شدن اين نفرين و چون درگيريش به اين جهت حتمى است،

اينطور تعبير كرد كه لعنت را بر دروغگو قرار دهيم و نفرمود: درخواست كنيم چون استجابت شدن و نشدن درخواست معلق است.

الكاذبين اين كلمه به خاطر اينكه در سياق عهد واقع شده الف و لام آن، الف و لام عهد است، يعنى همان دروغگويان معهود، نه استغراق و يا جنس و نمى‌خواهد بفرمايد تمام دروغگويان دنيا و جنس آنان را نفرين كنيم، بلكه دروغگويانى را نفرين كنيم كه در اين ماجرا در يكى از دو طرف مباهله قرار دارند، يا در طرف اسلام و يا در طرف مسيحيت قرار گرفته‌اند، اسلام مى‌گفت: هيچ معبودى غير خدا نيست و عيسى ع بنده خدا و رسول او است، مسيحيت مى‌گفتند: عيسى خودش اللَّه و يا پسر اللَّه است و يا اللَّه سومى از سه خدا است.

صفحه 58 قرآن

إِنَّ هذا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلَّا اللَّهُ وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ(62)

(إِنَّ هذا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلَّا اللَّهُ) كلمه هذا اشاره است به داستانهايى كه از عيسى ع گذشت و اساس آيه بر قصر قلب است و معنايش اين است كه تنها اين مطالبى كه ما در باره عيسى ع گفتيم حق است، نه آنچه نصارا در باره آن جناب ادعا مى‌كند.

و اينكه حرف ان و حرف لام و ضمير منفصل هو را در آيه آورده، براى اين بوده كه مطلب را بطور كامل تاكيد و در نتيجه رسول گراميش را دلگرم و در اقدام به امر مباهله تشجيع كند تا با ايمان كامل و يقين و بصيرت و وثوق به وحيى كه خداى تعالى بر او نازل فرموده اقدام نمايد و به دنبال اين تاكيد براى بار دوم با ذكر حقيقت از راه ذكر لازمه آن، مطلب را تاكيد نموده و فرمود:(وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلَّا اللَّهُ)، چون مفاد اين جمله لازمه حق بودن داستانهاى مذكور است، (و داستانهاى مذكور در صورتى كه حق باشد، بزرگترين دليل بر يكتايى معبود و توحيد ربوبيت است مترجم

(وَ إِنَّ اللَّهَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ...) اين جمله عطف است بر اول آيه و با تاكيد شديدى كه دارد، دلگرمى ديگرى و تشجيع ديگرى است نسبت به رسول خدا ص مى‌فرمايد: خداوند از نصرت حق و تاييد آن عاجز نيست و از اين كار نه غافل مى‌ماند و نه با سرگرمى به كار ديگران را مهمل مى‌گذارد و نه از آن بى‌خبر مى‌شود، براى اينكه او عزيز است، (و كسى كه عزت مطلقه دارد از آنچه اراده كند عاجز نمى‌شود) و هم حكيم است (و كسى كه حكمت مطلقه دارد نه دچار جهل مى‌شود و نه در چيزى اهمال مى‌ورزد)، پس چنين خداى عزيز و حكيمى معبود حق است، نه آن خدايان كه اوهام دشمنان حق براى خود تراشيده‌اند.

فان تولوا فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ(63)

(فَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ) از آنجايى كه غرض از محاجه و همچنين غرض از مباهله به حسب حقيقت اظهار حق بود، قهرا تصور معقول نمى‌رفت كه كسى كه به دنبال همين غرض است از راه آن منحرف شود، پس اين مسيحيان نجران اگر با اين مباهله بخواهند حق را اظهار كنند و مى‌دانند كه خداى تعالى ولى حق است و حاضر نيست حق از بين برود و ضعيف گردد، قهرا از حق روى نمى‌گردانند و اگر ديديم از حق روى گرداندند، بايد بفهميم كه منظورشان از محاجه و مباهله ظهور حق نبوده، بلكه منظورشان اين است كه به حسب ظاهر غلبه كنند و دين خود و وضع حاضر و سنت‌هاى ديرينه خود را حفظ نمايند.

(قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلى‌ كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ أَلاَّ نَعْبُدَ إِلاَّ اللَّهَ وَ لا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ (64)

در اين آيات دو باره متعرض حال عموم اهل كتاب مى‌شود، اما با لسان و نظمى ديگر، غير از آن نظمى كه در سابق داشت، در اين آيات و آيات ملحق به آن كه بعدا مى‌آيد بر حسب مناسبتى كه با خصوصيات بيانات داشته، مسائل متفرقه‌اى را ايراد مى‌كند، مانند آيه:(قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ ...) و آيه(قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ) و متعرض حال نصارا و ادعاهايى كه در باره عيسى دارند شده و مى‌فرمايد(ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتابَ ...) و در آياتى بسيار و متفرق، متعرض امورى شده كه مربوط به مؤمنين است، نظير دعوتشان به اسلام و اتحاد و پرهيز از ولايت كفار و گرفتن محرم اسرارى از غير مؤمنين.

(قُلْ يا أَهْلَ الْكِتابِ تَعالَوْا إِلى‌ كَلِمَةٍ سَواءٍ بَيْنَنا وَ بَيْنَكُمْ) خطاب در اين آيه به عموم اهل كتاب است و دعوت: اى اهل كتاب بيائيد به سوى كلمه‌اى كه ... در حقيقت دعوت به اين است كه همه بر معناى يك كلمه متفق و مجتمع شويم، به اين معنا كه بر مبناى آن كلمه واحده عمل كنيم و اگر نسبت را به خود كلمه داده، براى اين بوده كه بفهماند كلمه نامبرده چيزى است كه همه از آن دم مى‌زنند و بر سر همه زبان‌ها است، در بين خود ما مردم هم معمول است كه مى‌گوئيم: مردم در اين تصميم يك‌دل و يك زبانند، و اين مى‌فهماند كه در اعتقاد و اعتراف و نشر و اشاعه آن همه متحدند، در نتيجه معناى آيه مورد بحث چنين مى‌شود: بيائيد همه به اين كلمه چنگ بزنيم و در نشر و عمل به لوازم آن دست به دست هم دهيم.

(أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ) اين قسمت از آيه، تفسير كلمه سواء است و سواء (يكسانى) بشر در كلمه توحيد لازمه اسلام و تسليم شدن براى خدا است.

و مراد از جمله‌(أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ) نفى عبادت غير خدا است نه اثبات عبادت خدا، در سابق هم در معناى كلمه طيبه لا اله الا اللَّه اشاره كرديم به اينكه كلمه الا اللَّه بدل است نه استثنا و لازمه بدل بودن آن، اين است كه سياق لا اله الا اللَّه سياق نفى شريك‌ باشد، نه اثبات اله، چون قرآن كريم اثبات وجود اله و حقيقت آن را امرى مسلم مى‌داند.

إِنَّ هذا لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ وَ ما مِنْ إِلهٍ إِلاَّ اللَّهُ وَ (فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ) مى‌فرمايد: اگر اين دعوت را نپذيرفتند استشهاد كن و آنان را شاهد بگير، بر اينكه ما (يعنى رسول خدا ص و پيروانش) بر دينى هستيم كه مرضى نزد خداى تعالى است و آن عبارت است از دين اسلام، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود(إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ)، تا با اين استشهاد بگومگوها خاتمه يابد، چون اهل باطل هيچ حرف منطقى و حجتى عليه اهل حق ندارند.

و در اين تعبير اشاره‌اى است به اينكه توحيد در عبادت از لوازم اسلام است.

يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْراهِيمَ وَ ما أُنْزِلَتِ التَّوْراةُ وَ الْإِنْجِيلُ إِلاَّ مِنْ بَعْدِهِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ (65)

(يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْراهِيمَ ...) ظاهرا اين جمله تتمه فرمان بگوئيد ... در آيه قبل است، و همچنين جمله‌اى كه بعد از چهار آيه مى‌آيد و دو باره مى‌فرمايد(يا أَهْلَ الْكِتابِ)، همه تتمه آن فرمان است، يعنى تتمه سخنى است كه رسول اللَّه ص بايد به مردم بگويد، در نتيجه حاصل آن فرمان چنين مى‌شود: پس اگر زير بار نرفتند بگو شاهد باشيد ...  و بگو اى اهل كتاب چرا بگو مگو مى‌كنيد ...  و بگو اى اهل كتاب چرا به آيات خدا كفر مى‌ورزيد ...  و بگو اى اهل‌ كتاب چرا حق و باطل را به يكديگر مشتبه مى‌سازيد ... ، پس همه اين آيات كلام رسول اللَّه ص است. اين از نظر ظاهر لفظ است، ولى از ظاهر سياق بر مى‌آيد كه كلام خود خدا باشد، نه كلام رسولش به اذن خدا، براى اينكه اين آيه و آيه 70 و 71 در سياقى قرار دارند كه در بين آن سياق آيه:(إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا ...)، قرار گرفته، كه مى‌فرمايد كسانى به ابراهيم مرتبط و نزديكند كه از او پيروى كردند، و اين پيامبر و كسانى كه به او ايمان آوردند.

[محاجه بيجا و جاهلانه يهود و نصارا بر سر انتساب ابراهيم (ع) به يهوديت و نصرانيت‌]

محاجه در ابراهيم به اين معنا است كه هر يك از دو طرف محاجه ابراهيم را از خود بداند و از طرف ديگر نفى كنند، اين بگويد: ابراهيم از ما است و از شما نيست، آن طرف ديگر هم بگويد از ما است و از شما نيست و اعتبارا هم بايد اينطور باشد كه اول منظورشان اين بوده باشد كه حقانيت خود را اثبات كنند، مثلا يهود بگويد: ابراهيم (ع) از ما است كه كتاب آسمانى ما او را ستوده، نصارا هم در پاسخ بگويند: نه، ابراهيم داعى به سوى حق و خود بر دين حق بود و حق هم با ظهور عيسى ظاهر شده، پس ابراهيم از ما است ولى اين بگو مگو در آخر به لجبازى و تعصب كشيده باشد، يهود گفته باشد: اصلا ابراهيم يهودى بوده، و نصارا گفته باشد خير، نصرانى بوده، با اينكه مى‌دانستند دين يهوديت بعد از نزول تورات بر موسى ع و دين نصرانيت بعد از نزول انجيل بر عيسى بن مريم ع تاسيس و تشريع شده و اين دو بزرگوار بعد از ابراهيم به دنيا آمدند، پس چگونه بر سر يهودى بودن و يا نصرانى بودن آن جناب با يكديگر مجادله مى‌كردند؟ و چگونه ممكن است ابراهيم يهودى يعنى گرونده به شريعت موسى ع و يا نصرانى يعنى گرونده به شريعت عيسى ع باشد، پس اگر مى‌خواستند چيزى در باره آن جناب بگويند، بايد گفته باشند: ابراهيم بر دين حق بود و حنيف از باطل به سوى حق و تسليم در برابر خدا بود، و اين آيات در همان مقام است كه آيه زير آن را افاده نموده و مى‌فرمايد(أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْباطَ، كانُوا هُوداً أَوْ نَصارى‌؟ قُلْ أَ أَنْتُمْ أَعْلَمُ أَمِ اللَّهُ؟ وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ).

ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ حاجَجْتُمْ فِيما لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ (66)

(ها أَنْتُمْ هؤُلاءِ حاجَجْتُمْ فِيما لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ، فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيما لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ ...) اين آيه علمى را از محاجه كنندگان نفى، و علمى را براى آنان اثبات مى‌كند و آنچه را از آنان نفى مى‌كند براى خدا اثبات مى‌نمايد، و لذا مفسرين گفته‌اند: معناى آيه اين است كه شما يهود و نصارا در باره ابراهيم بگو مگو مى‌كنيد، در حالى كه علمى به وجود او و به نبوت او داريد و احتجاجتان در حدود آگهى‌هايتان عيبى ندارد، ولى چرا در آنچه علم نداريد بگو مگو مى‌كنيد؟ و آن اين است كه آيا ابراهيم يهودى بود يا نصرانى؟ اين را خدا مى‌داند و شما نمى‌دانيد و بگومگويتان در اين باره بيجا است، و يا مراد اين است كه شما مقدارى علم و آگهى از عيسى داريد و حق داريد در اين حدود بحث كنيد، اما نسبت به مسائل ديگر از قبيل اينكه ابراهيم يهودى بود يا نصرانى، به خاطر اينكه اطلاعى نداريد بحث كردنتان بيجا است، اين آن مطلبى است كه مفسرين در معناى آيه ذكر كرده‌اند.

آنچه در معناى آيه مى‌توان گفت- و خدا داناتر است- اين است كه همانطور كه گفتيم احتجاج در بين خود اهل كتاب آنهم در مساله‌اى واقع شده كه بين آنان مورد اختلاف بوده، البته مسائل دينى مورد اختلاف يهود و نصارا بسيار است، ليكن آنچه عمده و از مسائل اصول دينى اين دو طايفه است، مساله نبوت عيسى ع است كه نصارا در باره آن جناب‌ می گویند.

 ما كانَ إِبْراهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لا نَصْرانِيًّا وَ لكِنْ كانَ حَنِيفاً مُسْلِماً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (67) إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ (68)

و سخن كوتاه آنكه يهود و نصارا نسبت به اين نكته جاهل بودند كه اگر ابراهيم مؤسس مرحله‌اى از اسلام يعنى از دين اصيل حق بود، لازمه‌اش اين نيست كه وقتى مرحله ديگرى از آن به وسيله موسى و عيسى ع به نام يهوديت و نصرانيت ظهور پيدا كرد، ابراهيم هم يهودى و يا نصرانى باشد، بلكه او مسلمانى حنيف بود، يعنى متصف به صفت اسلامى بود كه خود تاسيسش كرده بود، اسلامى كه اساس بود براى مرحله‌هاى بعد، يعنى يهوديت و نصرانيت، نه متصف به خود آن دو كيش كه فرع بودند براى اصل و معقول نيست كه اصل را به فرع نسبت دهند بلكه بايد فرع را منسوب به اصل كنند.

[دين، داراى مراتب و مراحلى بوده است و هر يك از انبياء (ع) به منزله بنيانگذار يكى از آن مراحل بوده‌اند]

و ليكن با اين حال يهوديان گفتند: دين حق جز يكى نمى‌تواند باشد، پس قهرا يهوديان مى‌گفتند اين دين واحد يهوديت است و قهرا ابراهيم هم يهودى بوده و نصارا نيز معتقدند به اينكه دين حق جز يكى نمى‌تواند باشد، پس قهرا اين دين واحد نصرانيت و قهرا ابراهيم هم نصرانى بوده است، و در اين ميان يك نكته را نمى‌دانستند، نه اينكه نسبت به آن غفلت كرده باشند و آن نكته اين است كه اين دين واحد در تمامى اعصار و در سير تاريخى بشر يك نواخت نبوده، بلكه به حسب مرور زمان و موازى زيادتر شدن استعداد بشر، از ناحيه خداى تعالى كاملتر مى‌شده، و اين دين واحد كه نامش اسلام است، قبل از يهوديت و نصرانيت با شرايعى و احكامى ساده‌تر و ساده‌تر بوده و دو كيش نامبرده، دو مرحله و دو مرتبه كامل‌تر نسبت به مراحل قبل است (تا آنكه با آمدن قرآن دين خدا به حد كمال رسيد، و خود اعلام كرد:(الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ ...)( مترجم ).

(ما كانَ إِبْراهِيمُ يَهُودِيًّا وَ لا نَصْرانِيًّا ...) تفسير اين آيه در چند سطر قبل گذشت، در اينجا بعضى گفته‌اند نه تنها يهود و نصارا ادعا مى‌كردند كه ابراهيم بر دين ما است بلكه عرب جاهليت بت‌پرست هم ادعا مى‌كردند كه بر دين حنيف دين ابراهيم ع ند، حتى اهل كتاب به مشركين لقب حنفاء داده بودند و هر گاه كلمه حنفيت بكار مى‌رفت از آن وثنيت مى‌فهميدند.

بنا بر اين بعد از آنكه خداى تعالى در آيه مورد بحث ابراهيم را حنيف ناميد و فرمود:

(وَ لكِنْ كانَ حَنِيفاً)، لازم بود اين توصيف را بيان كند، تا به اصطلاح غلط دوران جاهليت مخلوط نشود و كسى توهم نكند كه ابراهيم هم مانند بت‌پرستان بت‌پرست بود و به همين منظور دنبالش كلمات‌(... مُسْلِماً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) را به ياد آورد تا بفهماند منظور از حنيف بودن آن جناب آن معناى غلط نيست، و او همچون عرب جاهليت مشرك نبود بلكه پيرو دينى بود كه مرضى نزد خدا است و آن اسلام است يعنى تسليم خدا بودن.

[نزديكترين مردم به ابراهيم (ع) پيروان او و پيامبر اكرم ص و مؤمنين بدويند]

(إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا) اين آيه در موضع تعليل براى كلام سابق و بيان حقيقت مطلب در اين مقام است و معنايش اين است كه- و خدا داناتر است- اين پيامبر معظم يعنى ابراهيم اگر با ساير افراد بشر كه بعد از او آمدند، چه دينداران و چه غير ايشان مقايسه شود، حق اين است كه نبايد او را تابع پيروان حق بعد از او پنداشت، و معنا ندارد او را كه تابع حق است، پيرو كسانى كه هنوز به دنيا نيامده‌اند و پيروى از حق مى‌كنند دانست، بلكه خود او بايد در پيروى حق، معيار آيندگان قرار گيرد و معلوم است كه از ميان همه آيندگان كسانى نزديك‌تر به آن جناب يعنى به پيامبرى صاحب كتاب و شريعتند كه در پيروى حق از او پيروى كنند و متصف به پابندى دينى باشند كه آن جناب آورده، پس از تمامى مردم عصر نزول قرآن كريم هم نزديك‌تر به ابراهيم ع پيامبر اسلام و كسانى هستند كه به آن جناب ايمان آورده، براى اينكه تنها اينانند كه بر طريقه اسلامى هستند كه خداى تعالى ابراهيم ع را بر آن اصطفاء فرموده و همچنين هر كسى است كه تا روز قيامت او را پيروى كند نه كسانى كه به آيات قرآنى او كفر ورزيده، حق را با باطل درآميزند و مشتبه سازند.

(وَدَّتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ وَ ما يُضِلُّونَ إِلاَّ أَنْفُسَهُمْ وَ ما يَشْعُرُونَ (69)

(وَدَّتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ وَ ما يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما يَشْعُرُونَ) كلمه طائفه به معناى جماعتى از انسانها است و گويا بدين مناسبت جماعتى از انسانها را طائفه ناميده‌اند، كه عرب قبل از آنكه به زندگى شهرنشينى برسند، شعبه شعبه و قبيله قبيله بودند و هر قبيله‌اى در گوشه‌اى از بيابان زندگى مى‌كردند، تابستان را در نقطه‌اى و زمستان را در نقطه‌اى ديگر، و حيوانات خود را برداشته، به طلب آب و گياه از اين نقطه به آن نقطه طوف مى‌كردند و همچنين از ترس غارت و حمله دشمن طوفى ديگر داشتند، و لذا به هر جمعيتى طائفه گفتند و به تدريج خصوصيت و مناسبت اين نامگذارى (يعنى طواف و دوره گردى) را رها نموده، تنها به دلالتش بر جماعت اكتفاء كردند، و فعلا مى‌بينيم هر جا اين كلمه به ميان آيد، از آن تنها معناى جماعت فهميده مى‌شود.

[اشاره به توحيد افعالى، در بيان معناى اينكه: اهل كتاب جز خودشان كسى را گمراه نمى‌كنند]

و اما اينكه فرمود: اهل كتاب جز خود را گمراه نمى‌كنند ، علتش اين است كه اولين و ابتدايى‌ترين فضائل انسانى ميل به حق و پيروى از آن است، پس اينكه اهل كتاب دوست دارند مردم را از حق به سوى باطل منصرف و متمايل سازند، اين محبت و علاقمنديشان به اين كار خود از احوال درونى و از رذائل نفسانى ايشان است (و چه رذيله‌اى پست) و گناهى از گناهان و ستمى از ستمهاى نفس است، ستمى بدون حق و معلوم است كه هر عمل و عقيده كه خالى از حق باشد، محض ضلالت است، پس علاقمنديشان به اضلال مؤمنينى كه بر صراط حقند عينا ضلالت خودشان است، ضلالتى كه خودشان به آن توجه ندارند.

يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ (70)

(يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآياتِ اللَّهِ وَ أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ)

[كفر به آيات خدا غير كفر به خدا است و اهل كتاب در لسان قرآن كافر به آيات خدا هستند نه كافر به خدا]

در سابق بيان كرديم كه كفر به آيات خدا غير از كفر به خدا است و كفر به خدا عبارت است از التزام به اينكه خداى يگانه‌اى وجود ندارد، هم چنان كه وثنى‌ها و دهريه چنين التزامى را دارند ولى كفر به آيات خدا عبارت است از انكار يكى از معارف الهيه، بعد از ورود بيان و روشن شدن حق، كه اهل كتاب اينطورند، يعنى اهل كتاب منكر اين معنا نيستند كه عالم هستى اله و معبودى واحد دارد، بلكه منكر حقايقى از معارفند كه كتب آسمانى نازل بر آنان و بر غير ايشان بيان نموده، مانند نبوت پيامبر اسلام، و اينكه عيسى بنده خدا و رسولى از او است و اينكه ابراهيم يهودى و نصرانى نبود و اينكه دست خدا همواره باز است و هيچ قانونى و ناموسى دست او را نمى‌بندد و اينكه خداى تعالى غنى است و از اين قبيل معارف.

پس اهل كتاب در لسان قرآن كافر به آيات خدايند، نه كافر به خدا، و اين معنا با آيه:

(قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ، وَ لا يُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ، وَ لا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ، مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ)، كه ايمان را صريحا از آنان نفى مى‌كند منافات ندارد و كسى خيال نكند كه ايمان نداشتن به خدا همان كفر به خدا است، براى اينكه اگر جمله:

(لا يُحَرِّمُونَ) و(لا يَدِينُونَ) نبود، آيه شريفه با گفتار ما منافات داشت و فرقى ميان كفر به خدا و كفر به آيات خدا نبود، و ليكن اين دو جمله شهادت مى‌دهند به اينكه مراد از توصيف آنان به بى‌ايمانى توصيف به لازمه حال است، چون لازمه حالشان يعنى كفرشان به آيات خدا نداشتن ايمان به خدا و روز جزا است، هر چند كه خودشان اين ملازمه را نفهمند و خيال كنند به خدا ايمان دارند، ولى به حسب ظاهر كفرشان به آيات خدا تنها كفر به آيات خدا است و كفر صريح به خود خدا نيست (گو اينكه از آيه 151 سوره نساء خلاف اين بر مى‌آيد، چون در آنجا فرمود: كسانى كه به خدا و رسولان او كفر مى‌ورزند و مى‌خواهند بين خدا و رسولان او جدايى بيندازند و مى‌گويند: به بعضى رسولان ايمان داريم، و به بعضى ايمان نداريم، و مى‌خواهند بين كفر و ايمان راه سومى را پيش بگيرند، اينها كافران حقيقى هستند).

صفحه 59 قرآن

 يا أَهْلَ الْكِتابِ لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ بِالْباطِلِ وَ تَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (71)

وَ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهارِ وَ اكْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (72)

(وَ قالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ ...)

[معناى سخن اهل كتاب به يكديگر مى‌گفتند: به آنچه در آغاز روز بر مؤمنين نازل گشته ايمان آوريد و بدانچه در پايان روز نازل شده كافر شويد ]

مراد از كلمه‌(وَجْهَ النَّهارِ) به قرينه اينكه مقابل آخر النهار قرار گرفته اول روز است، چون وجه هر چيزى اولين جنبه‌اى است كه از آن چيز براى بيننده ظاهر مى‌شود، وجه نهار هم اول روز است و سياق كلام اين طائفه از اهل كتاب مى‌رساند كه در اول روز چيزى به رسول خدا ص وحى شده كه موافق با عقيده اهل كتاب بوده و در آخر روز چيزى وحى شده كه با عقيده ديگرشان مخالف بوده، و اين باعث شده بگويند: به آنچه اول روز نازل شده ايمان بياوريد و به آنچه در آخر روز نازل شده كفر بورزيد.

و بنا بر اين پس منظور از جمله:(بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا) بايد وحى خاصى از قرآن بوده باشد كه موافق نظريه اهل كتاب بوده، و كلمه:(وَجْهَ النَّهارِ) بنا بر ظرفيت به صداى بالا خوانده شده، و اين ظرف متعلق است به كلمه انزل نه به كلمه: آمنوا كه صيغه امر است، (خلاصه منظور اين نيست كه اول روز ايمان بياوريد و آخر روز كفر بورزيد، بلكه منظور اين است به آنچه اول روز نازل شده ايمان بياوريد و بدانچه آخر روز نازل شده كفر بورزيد) به دليل اينكه كلمه‌(وَجْهَ النَّهارِ) به كلمه انزل نزديك‌تر است تا به كلمه آمنوا و جمله:

(وَ اكْفُرُوا آخِرَهُ) در معناى: و اكفروا بما انزل فى آخر النهار است، پس كلمه: آخره ظرفى است كه به مجاز عقلى در جاى مظروف خود قرار گرفته، نظير آيه:(بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ) كه منظور مكر خود دليل و نهار نيست بلكه مكر مستكبرين در ليل و نهار است.

وَ لا تُؤْمِنُوا إِلاَّ لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ قُلْ إِنَّ الْهُدى‌ هُدَى اللَّهِ أَنْ يُؤْتى‌ أَحَدٌ مِثْلَ ما أُوتِيتُمْ أَوْ يُحاجُّوكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ واسِعٌ عَلِيمٌ (73)

(وَ لا تُؤْمِنُوا إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ ...) آنچه از سياق فهميده مى‌شود اين است كه اين جمله تا جمله:(عِنْدَ رَبِّكُمْ) كلام اهل كتاب و تتمه گفتار سابقشان باشد كه به يكديگر پيشنهاد مى‌كردند(آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا) و جمله(قُلْ إِنَّ الْهُدى‌ هُدَى اللَّهِ) جوابى از ناحيه خدا باشد، از مجموع سخنان گذشته يهود، يعنى از جمله:( آمِنُوا بِالَّذِي‌) ...(لِمَنْ تَبِعَ دِينَكُمْ ) و بعد از اين جمله معترضه دو باره جمله:( أَنْ يُؤْتى‌ أَحَدٌ) ...(عِنْدَ رَبِّكُمْ ) كلام يهود باشد، اين آن ترتيبى است كه از تغيير سياق فهميده مى‌شود (توضيح اينكه جمله:(وَ قالَتْ طائِفَةٌ ...) در مقام حكايت كلام يهود بود كه يهود به يكديگر گفتند: اول روز ايمان بياوريد و آخر روز كفر بورزيد و جز به پيروان دين خود اعتماد نكنيد، آن گاه سياق تغيير يافته مى‌فرمايد: بگو و اگر اين جمله هم كلام يهود

بود بايد مى‌فرمود: و قولوا ان الهدى هدى اللَّه ، و بگوئيد هدايت، هدايت خدا است و چون چنين نفرموده، معلوم مى‌شود اين جمله معترضه است) و همچنين جمله:(قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ)، جوابى است كه خداى تعالى به اين قسمت از گفتار آنان داده كه گفتند(أَنْ يُؤْتى‌ أَحَدٌ مِثْلَ ما أُوتِيتُمْ ...)، اين آن ترتيبى است كه هم از ارتباط اجزاى كلام و نظم معانى دو آيه استفاده مى‌شود و هم از آيات ديگرى كه مجادله يهود و كيد آنان را حكايت مى‌كند.

و معناى آيه- و خدا داناتر است- اين است كه طائفه‌اى از اهل كتاب (يعنى يهوديان)- گفتند- يعنى به يكديگر گفتند- رسول اسلام و مؤمنين به وى را در نماز خواندنشان به طرف بيت المقدس در اول روز تصديق بكنيد، ولى در نماز خواندنشان در آخر روز به طرف كعبه تصديق نكنيد و در فاش ساختن اين سر به غير خود اعتماد نكنيد و به هيچ وجه به اطلاع مسلمانان نرسانيد كه يكى از شواهد نبوت پيغمبر موعود برگرداندنش قبله را از بيت المقدس به طرف كعبه است، براى اينكه اگر مساله قبله شدن كعبه را تصديق كنيد و آنچه از كتاب آسمانى خود اطلاع داريد به مسلمين بگوئيد و امارات صدق دعوى نبوت پيغمبرشان را فاش سازيد، اين محذور پيش مى‌آيد كه مسلمين هم داراى قبله‌اى مثل قبله شما شوند آن وقت است كه سيادت و آقايى شما از بين مى‌رود، ديگر نمى‌توانيد در بين جمعيت‌هاى گوناگون دنيا فخر كنيد كه ما تنها ملتى هستيم كه داراى قبله‌ايم، علاوه بر اين نزد خدا هم هيچ حجتى نخواهيد داشت، چون وقتى اين سر خود را فاش كنيد، خدا هم مى‌فهمد كه شما از سالها پيش از جريان قبله جديد با خبر بوده‌ايد، ديگر نمى‌توانيد عذر بياوريد كه ما از حقانيت آن بى‌خبر بوديم و بدين جهت به نبوت پيامبر اسلام ايمان نياورديم.

خداى تعالى از اين سه قسمت سخنان ايشان جواب داده، اما از اينكه گفتند بدانچه در اول روز نازل شده ايمان بياوريد و بدانچه در آخر روز آمده كفر بورزيد و بشارت مربوط به تحويل قبله را به مسلمانان نگوئيد تا آنها نيز به سوى حق هدايت نشوند، فرموده: هدايتى كه مؤمنين نيازمند آنند هدايت حق است كه آن هم هدايت خود خداى تعالى است، نه هدايت شما، پس مؤمنين احتياجى به هدايت شما ندارند، شما به فكر خود باشيد، اگر مى‌خواهيد از هدايت خدا پيروى كنيد و اگر نمى‌خواهيد به كفر خود باقى باشيد، اگر مى‌خواهيد بشارت تحويل قبله را فاش سازيد و اگر نه كتمانش كنيد.

در نتيجه در آيه مورد بحث مفاد سخن يهود كه نعمت خدا را خاص خود مى‌دانستند به همه جهاتش (جهاتى كه محتمل است) نفى شده، چون برخوردارى يك قوم از يك نعمت و محروميت بقيه اقوام از آن نعمت، مثلا برخوردارى يهود از نعمت دين و قبله و محروميت ساير اقوام از آن، يا به خاطر اين است كه اختيار فضل خدا تنها به دست خود او نيست و بلكه ممكن است تحت تاثير غير خدا قرار بگيرد و خلاصه خواست غير خدا، با خواست خدا مزاحمت كند و فضل او را منحصر در خود و از غير خود منع كند كه اين احتمال با برهان‌(إِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ) نمى‌سازد.

(يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ (74)

(يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) خوب وقتى فضل خدا به دست خود او باشد، و او به هر كس بخواهد بدهد و نيز وقتى خدا واسع و عليم باشد، ديگر چه مانعى دارد كه فضل خود را به بعضى از بندگانش اختصاص دهد؟ چون مالك ملك عالم، او است و او مى‌تواند در ملك خود هر جور كه بخواهد تصرف كند و وقتى ممنوع التصرف در فضل خود نيست و مى‌تواند به هر يك از بندگان خود بدهد، ديگر واجب نيست كه همه اقسام فضل خود را به همه و تك تك افراد بدهد، چون اگر پاى وجوب در كار بيايد، خود نوعى سلب اختيار و ممنوعيت در تصرف مى‌شود، پس او مى‌تواند فضل خود را به هر كس كه خواست اختصاص دهد.

حال محتاجان به فضل خود بى‌خبر است، فضلش عظيم كه نيست هيچ، بلكه خاصيت هم ندارد) و رابعا بتواند فضل خود را به هر كس كه لايق دانست اختصاص دهد.

جمله(يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ ...) همان فضل در آيه قبلى را معنا مى‌كند و اگر فضل به رحمت معنا و آن كلمه را به اين كلمه تبديل كرد، براى اين بود كه بفهماند فضل كه عبارت است از عطيه غير واجب، خود يكى از شاخه‌هاى رحمت است، هم چنان كه در جاى ديگر: از همين وسعت فضل به وسعت رحمت تعبير كرده و فرموده(وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ‌ءٍ) و در اينكه فضل عطيه غير واجب است فرموده(وَ لَوْ لا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَكى‌ مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً) و در اينكه اختيار همه كارهاى خدا به دست خود او است فرموده(قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي، إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفاقِ).

وَ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِدِينارٍ لا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ إِلاَّ ما دُمْتَ عَلَيْهِ قائِماً ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا لَيْسَ عَلَيْنا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (75)

( وَ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ بِقِنْطارٍ يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ‌) ...(فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ )

[اعتقاد بى اساس يهوديان به اينكه تافته‌اى جدا بافته هستند(لَيْسَ عَلَيْنا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ)]

اين آيه شريفه به اختلاف فاحشى كه اهل كتاب در حفظ امانت‌ها و پيمانها داشتند اشاره مى‌كند و مى‌فهماند اهل كتاب در اين باب در دو طرف تضاد و دو نقطه مقابل قرار دارند، بعضى حتى در يك دينار خيانت را روا نمى‌دارند و بعضى ديگر شتر را با بارش مى‌بلعند و نيز اشاره مى‌كند به اينكه طائفه خيانتكار هر چند خيانتشان يك رذيله قومى و مضر است و ليكن اين رذيله در بين آنان از يك رذيله ديگر منشا گرفته، رذيله‌اى اعتقادى كه جمله(لَيْسَ عَلَيْنا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ) آن را حكايت مى‌كند.

آرى اين طائفه خود را اهل كتاب و غير خود را امى و بى‌سواد مى‌خواندند، پس اينكه گفتند: بى‌سوادها بر ما سبيلى ندارند، معنايش اين است كه غير بنى اسرائيل حق ندارد كه بر بنى اسرائيل مسلط شود و به اين ادعاى خود رنگ و آب دين زده بودند، به دليل اينكه قرآن دنبال جمله مورد بحث فرموده:(وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ بَلى‌ ...)، با اينكه خود مى‌دانند دروغ مى‌گويند، دروغ خود را به خدا نسبت مى‌دهند.

آرى يهوديان اينطور معتقد بودند- هم چنان كه امروز هم همين عقيده را دارند- كه تافته‌اى جدا بافته‌اند و در درگاه خداى تعالى احترام و كرامتى خاص به خود را دارند و آن اين‌

است كه خداى سبحان نبوت و كتاب و حكومت را به ايشان اختصاص داده، هيچ قومى ديگر نمى‌توانند داراى چنين امتيازاتى بشوند، پس سيادت و تقدم بر ديگران هم خاص ايشان است و از اين اعتقاد باطل نتيجه‌ها و بر اين پايه سست ديوارها چيدند و مثلا غير اسرائيلى را محكوم كردند به اينكه بايد حقوقى را كه خدا فقط براى آنان تشريع كرده، رعايت كنند، ايشان ربا بخورند و ديگران ربا بدهند و كمترين اعتراضى هم نكنند، مال مردم را بخورند و صاحبان مال چيزى نگويند، حقوق مردم را پايمال كنند و كسى حق حرف زدن نداشته باشد، براى اينكه تنها اهل كتاب ايشانند .

خداى تعالى گفتار در آيه مورد بحث را با جمله(وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) ختم كرده، و اين در حقيقت به منزله تعليلى است براى همه مطالب قبل، چون وقتى فضل خدا عظيم باشد و آن هم عظيم على الاطلاق، نه عظيم از يك جهت و دو جهت، لازمه‌اش اين است كه اولا اختيار چنين فضلى به دست خودش باشد و ثانيا فضلش واسع و تمام ناشدنى باشد، (چون آنچه تمام مى‌شود عظيم نيست) و ثالثا داناى به حال بندگانش باشد. (چون صاحب فضلى كه ازدارد حقوق حقه انسانها را باطل و بناى مجتمع بشرى را ويران سازد و اما اينكه معيار در تشخيص حق چيست تا مخالف آن از پيرو آن مشخص گردد؟ اسلام معيار آن را دين حق و يا به عبارت ديگر دين توحيد مى‌داند، حال چه اينكه پيرو حق مسلمان باشد و چه اينكه ماليات پرداز به حكومت اسلام باشد و حكومت اسلام او را در تحت ذمه و تكفل خود گرفته باشد، پس كسى كه نه دين توحيد دارد و نه تسليم حكومت اين دين است و با آن سر ستيز دارد، او هيچ حقى از حيات ندارد و اين معيار كه اسلام آن را معيار صحيح شناخته با ناموس فطرت هم منطبق است، فطرت هر انسان سليم الفطره‌اى مى‌گويد كسانى كه دشمن حيات ديگرانند، حق حيات ندارند و خواننده توجه فرمود كه اجمال اين حكم اسلامى و فطرى را مجتمع انسانى نيز معتبر مى‌شمارد.

و در جمله(ذلِكَ بِأَنَّهُمْ قالُوا لَيْسَ عَلَيْنا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ)، از ظاهر سياق چنين بر مى‌آيد كه كلمه: ذلك اشاره است به مجموع مطالبى كه از سخن قبلى استفاده مى‌شد، يعنى (اينكه بعضى از ايشان امانت را مى‌پردازند هر چند خطير و مهم باشد و بعضى خيانت مى‌كنند هر چند حقير و بى‌ارزش باشد) اين رفتارشان به خاطر آن گفتارشان است كه گفتند:

آنان كه اهل كتاب نيستند حق اعتراض به ما را ندارند ، همين گفتار سبب شده كه در صفات روحيشان از قبيل: حفظ امانات ، پرهيز از تضييع حقوق مردم و مغرور گشتن به كرامت خيالى ، مختلف شوند .

بلى‌ مَنْ أَوْفى‌ بِعَهْدِهِ وَ اتَّقى‌ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ (76)

(بَلى‌ مَنْ أَوْفى‌ بِعَهْدِهِ وَ اتَّقى‌ فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ) اين آيه شريفه، كلام يهود را رد نموده و آنچه را كه با كلام خود(لَيْسَ عَلَيْنا فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ) نفى مى‌كردند را اثبات مى‌كند، آنها مى‌گفتند: اميين تسلطى بر ما ندارند ، آيه مورد بحث مى‌فرمايد خير، شما امتيازى بر اميين نداريد و تقدم و تسلط حق هر كسى است كه تقوا داشته باشد، و كلمه اوفى فعل ماضى از مصدر باب افعال يعنى ايفاء است و ايفاى عهد به معناى تتميم آن و حفظ آن از بهانه و نقص است و توفيه كه مصدر باب تفعيل است به معناى بذل و بخشش بطور كامل و وافى است و استيفاء كه مصدر باب استفعال است به معناى گرفتن بطور كامل و وافى است.

و مراد از عهد خدا- بطورى كه آيه بعدى مى‌فرمايد(إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ ...) آن پيمانى است كه خداى عز و جل از بندگان خود گرفته است كه عبارت است از: تنها او را بپرستند و به او ايمان آورند و يا مراد از آن، مطلق عهد است كه عهد خدا هم يكى از مصاديق آن است.

و جمله(فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ) از قبيل بكار بردن كبرى در جاى صغرى، به منظور كوتاه گويى است.

إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَيْمانِهِمْ ثَمَناً قَلِيلاً أُولئِكَ لا خَلاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَ لا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَ لا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ لا يُزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ (77)

(إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَيْمانِهِمْ ثَمَناً قَلِيلًا) اين آيه حكم آيه قبل را تعليل مى‌كند، مى‌فرمايد اينكه گفتيم كرامت الهى مخصوص‌

كسى است كه به عهد خدا وفا كند و تقوا داشته باشد، علتش اين است كه ديگران يعنى آنها كه عهد خدا را مى‌فروشند و با سوگندهاى خود بهاى پشيزى از ماديات بدست مى‌آورند، نزد خدا كرامتى ندارند.

و چون شكستن عهد خدا و ترك تقوا به خاطر كام گيرى از زخارف دنيا و ترجيح دادن شهوات دنيا بر لذائذ آخرت است و چنين كسى آن را به جاى اين قرار مى‌دهد، عهد خدا را مى‌دهد و متاع دنيا را مى‌گيرد، لذا اين عمل را نوعى معامله خواند و به دادوستد تشبيه كرد، عهد خدا را كالا و متاع دنيا را كه همه‌اش قليل است بها و قيمت كالا خواند، آن هم بهايى اندك، و كلمه اشتراء كه مصدر فعل يشترون است به معناى فروختن و كلمه شراء به معناى خريدن است، لذا فرمود(يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَيْمانِهِمْ ثَمَناً قَلِيلًا)، يعنى مبادله مى‌كنند عهد خدا و سوگند به او را با متاع دنيا.

(أُولئِكَ لا خَلاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَ لا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ ...) كلمه خلاق به معناى بهره و نصيب است و كلمه تزكيه به معناى تربيت و رشد دادن چيزى است به نحو شايسته، و چون وصفى كه در بيان اين طائفه مقابل وصفى است كه در بيان طائفه ديگر در جمله:(مَنْ أَوْفى‌ بِعَهْدِهِ وَ اتَّقى‌ ...) اخذ شده، و نيز چون آثارى كه براى وصف آنان بر شمرده، امورى سلبى از قبيل نداشتن خلاق و سخن نگفتن خدا با ايشان است، چند نكته از آن استفاده مى‌شود.

صفحه 60 قرآن

 وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتابِ وَ ما هُوَ مِنَ الْكِتابِ وَ يَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ ما هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ (78)

(وَ إِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتابِ، لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتابِ وَ ما هُوَ مِنَ الْكِتابِ ...)

[دروغ بستن يهود به خداى سبحان‌]

كلمه لى به فتح لام و تشديد يا كه مصدر فعل مضارع يلون است به معناى تابيدن طناب است و وقتى در مورد سر و يا زبان استعمال شود، معناى غير طبيعى كردن سر و زبان را مى‌دهد و در قرآن كريم در باره لى سر آمده:(لَوَّوْا رُؤُسَهُمْ) و در باره لى زبان‌

آمده(لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ) و ظاهرا مراد از جمله(يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُمْ) اين باشد كه سخنان غير آسمانى كه خود آن را جعل مى‌كردند، به لحنى مى‌خواندند كه با آن لحن تورات را مى‌خواندند تا وانمود كنند اين سخنان نيز جزء تورات است، با اينكه از تورات نبود.

و جمله(وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ) تكذيب بعد از تكذيب قبلى است، تكذيب وحيى است كه از پيش خود تراشيده و به خداى سبحان نسبت دادند و اين تكرار براى آن است كه يهوديان با لحن القول امر را بر مردم مشتبه مى‌كردند و خداى تعالى اين لحن در قول را با جمله:(وَ ما هُوَ مِنَ الْكِتابِ) باطل كرد و نيز يهوديان بعد از لحن دادن به جعليات خود و خواندن آن با لحن تورات، به زبان هم تصريح مى‌كردند كه اينكه خوانديم جزء تورات است، خداى تعالى اين را هم دو بار تكذيب كرد، يكى با جمله(وَ ما هُوَ مِنَ الْكِتابِ) و ديگرى با جمله(وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ ...) تا به اين نكته اشاره كرده باشد كه اولا دروغ بستن به خدا عادت و ديدن يهود است و ثانيا اين كذبى كه مرتكب مى‌شوند به خاطر آن نيست كه امر سخن گفتن بيشتر از نظر كردن محبت و خودمانى بودن را مى‌رساند، پس گويى فرموده: ما ايشان را نه تنها به شرافت همكلامى خود مشرف نمى‌كنيم بلكه حتى نظر هم به ايشان نمى‌اندازيم.

(ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِباداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِما كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتابَ وَ بِما كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ (79) وَ لا يَأْمُرَكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلائِكَةَ وَ النَّبِيِّينَ أَرْباباً أَ يَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ (80)

قرار گرفتن اين آيات به دنبال آيات مربوط به داستان عيسى ع اين معنا را مى‌رساند كه گويى اين آيات فصل دوم از احتجاج و استدلال بر پاكى ساحت مسيح از عقائد خرافى است كه اهل كتاب يعنى نصارا نسبت به او دارند و كانه خواسته است بفرمايد: عيسى آن طور كه شما پنداشته‌ايد نيست، او نه رب است و نه خودش ربوبيت براى خود قائل شده است،

دليل اينكه رب نبوده اين است كه او مخلوقى بشرى بود و در شكم مادر رشد كرد و مادرش او را بزائيد و در گهواره پرورشش داد، چيزى كه هست مخلوقى معمولى چون ساير افراد بشر نبود، بلكه خلقتش مانند خلقت آدم كه نه پدر داشت و نه مادر غير معمولى و از مجرايى غير مجراى علل طبيعى بود، پس مثل او مثل آدم است، و اما دليل اينكه براى خود دعوى ربوبيت نكرد اين است كه او پيامبرى بود كه كتاب و حكم و نبوتش داده بودند و پيامبرى كه اين چنين باشد شانش اجل از اين است كه از زى عبوديت و از رسوم رقيت خارج شود، چگونه ممكن است به مردم بگويد: مرا رب خود بگيريد و بندگان من باشيد، نه بندگان خدا؟ و يا چگونه ممكن است از پيغمبرى از پيامبران مقامى را نفى كند كه خدا آن را در حق وى اثبات كرده باشد، مثلا خداى تعالى براى موسى ع رسالت را اثبات كرده باشد و عيسى ع آن را نفى كند؟ و خلاصه چگونه ممكن است حقى را كه خدا به كسى نداده، عيسى بدهد و حقى را كه خدا به كسى داده، عيسى آن را نفى كند؟!

(ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ، ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِباداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ) كلمه بشر مترادف كلمه انسان است، هم بر يك فرد اطلاق مى‌شود و هم بر جمع كثير، پس هم انسان واحد بشر است و هم جماعتى از انسان بشر است.

و در جمله: ما كان لبشر ... حرف لام ملكيت را مى‌رساند و به آيه چنين معنا مى‌دهد: هيچ پيغمبرى مالك و صاحب اختيار چنين چيزى نيست، يعنى چنين عملى از او حق نيست بلكه باطل است، نظير لام در آيه:(ما يَكُونُ لَنا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهذا).

پس حاصل معناى آيه اين شد كه هيچ بشرى نمى‌تواند بين نعمت الهى نبوت و دعوت مردم به پرستش خود جمع كند و چنين چيزى ممكن نيست كه خداى تعالى به او كتاب و حكم و نبوت بدهد و آن گاه او به مردم بگويد: بندگان من باشيد نه بندگان خدا، پس آيه شريفه به حسب سياق از جهتى شبيه است به آيه:( لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ، وَ لَا الْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ‌) ...(وَ أَمَّا الَّذِينَ اسْتَنْكَفُوا وَ اسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذاباً أَلِيماً وَ لا يَجِدُونَ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَ لا نَصِيراً

چون از اين آيه نيز استفاده مى‌شود كه شان و مقام مسيح و همچنين ملائكه مقرب خدا اجل و ارفع از آن است كه از بندگى خدا استنكاف بورزند و در نتيجه مستوجب عذاب اليم خدا گردند، و حاشا بر خداى عز و جل كه انبياى گرام و ملائكه مقرب خود را عذاب دهد

(وَ لكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِما كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتابَ وَ بِما كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ) كلمه: ربانى كه جمعش ربانيين است، منسوب به رب است (مانند كلمه همدانى كه منسوب به همدان را معنا مى‌دهد

مى‌فرمايد: هيچ بشرى ممكن نيست از ناحيه ما كتاب و حكم و نبوت داده شود، آن وقت به مردم بگويد ... و يا شما را امر كند به اينكه ملائكه و انبياء را خدايان خود بگيريد، معلوم مى‌شود كسانى بوده‌اند كه بعضى از انبياء را معبود گرفته و بعضى ديگر ملائكه را معبود گرفته بوده‌اند و همين طور هم بوده، چون مجوس كه ملائكه را تعظيم نموده، براى آنان خضوع مى‌كردند و در عين حال به يهوديت هم گرايش داشته، عقائدى و دستور العملهايى داشتند متوسط بين يهوديت و مجوسيت، و اين مسلك خود را به دعوت دينى مستند مى‌كردند و عرب جاهليت هم ملائكه را دختران خدا مى‌دانستند و در عين حال ادعا مى‌كردند كه بر دين ابراهيم ع هستند، اين در باره ملائكه‌پرستى، و اما پيغمبرپرستى مثالش يهوديت است كه بنا به حكايت قرآن كريم، عزيز را پسر خدا مى‌دانستند با اينكه موسى ع چنين چيزى را براى آنان تجويز نكرده بود، تورات هم بجز توحيد رب دعوتى نداشت، و اگر موسى ع آن را تجويز كرده بود، قطعا مى‌بايست تورات هم به آن امر كرده باشد و حاشا از آن جناب كه چنين شرك روشنى را تجويز كرده باشد.

(أَ يَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) ظاهر كلام اين است كه خطاب در آن متعلق به همه گروندگان به انبيا است، چون‌

اهل كتاب و آنهايى كه خود را منتسب به انبياء مى‌دانند، نظير عرب جاهليت كه خود را حنفاء مى‌دانستند و عقائد خود را به ابراهيم خليل ع منسوب مى‌كردند.

و گفتار در آيه بر اساس فرض و تقدير است و معنايش اين است كه به فرضى كه شما چنين بشرى را كه كتاب و حكم و نبوت داده شده اجابت كنيد، تسليم خدا شده‌ايد و به زيور اسلام آراسته و به رنگ اسلام درآمده‌ايد، ديگر چگونه ممكن است او شما را به كفر دعوت كند و گمراهتان سازد؟ (و به فرضى كه او بخواهد از راهى كه خدا شما را به سوى آن راه و به اذن خود هدايت كرده منحرف سازد، شما زير بار نخواهيد رفت، براى اينكه فرض كرديم كه شما معتقد به اسلام و آراسته به زيور آن شده‌ايد).

(وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ لَما آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلى‌ ذلِكُمْ إِصْرِي قالُوا أَقْرَرْنا قالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ (81) فَمَنْ تَوَلَّى بَعْدَ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ (82) أَ

اين آيات بى‌ارتباط با آيات قبل نيست، سياق آن و سياق آيات قبل هم يكى است و سخن با همان وحدتش جريان دارد. و خلاصه اينكه اين آيات دنباله همان آيات است گويى خداى تعالى بعد از آنكه بيان كرد كه اهل كتاب در علمى كه به كتاب داشتند و در دينى كه خدا به ايشان داده بود همواره اخلال و سنگ اندازى مى‌كردند. و كلمات خدا را جابجا مى‌نمودند و مى‌خواستند به اين وسيله حقايق را بر مردم مشتبه سازند و بين پيامبران تفرقه انداخته و بگويند: ما آن پيامبر را قبول داريم ولى اين (يعنى رسول خدا ص) را قبول نداريم و نيز بعد از اينكه اين تهمت را نفى كرد، كه پيغمبرى از پيامبران چون موسى و عيسى ع دستور داده باشد كه خود او و يا غير او را مثلا يكى از پيامبران را و يا ملائكه را ارباب خود بگيرند، همانطور كه نصارا بصراحت و بى‌رودربايستى مى‌گويند، عيسى خداست و همانطور كه از ظاهر كلام يهود چنين چيزى استفاده مى‌شود اينك در اين آيات، تخطئه يهود و نصارا را شدت بخشيده و مى‌فرمايد: نه تنها آن دو بزرگوار چنين چيزى را نگفته بودند بلكه نمى‌توانستند بگويند، براى اينكه خداى تعالى از تمامى انبيا پيمان گرفته كه به همه پيامبران ايمان آورند- چه پيغمبران قبل از خودشان و چه بعد از ايشان- و او را يارى كنند، به اين معنا كه هر پيغمبرى، پيغمبران قبل از خود را تصديق كند، و مردم را به آمدن پيغمبران بعد از خودش بشارت دهد. همانطور كه عيسى ع، پيامبر قبل از خود يعنى موسى را تصديق كرد و به آمدن پيامبر بعد از خودش يعنى محمد ص بشارت داد، و همچنين خداى تعالى از انبياء پيمان گرفت، كه از مردم و امت خود پيمان بگيرند، و حد اقل آنان را شاهد بر خودشان قرار دهند.

و خطاب در جمله آتيتكم و در جاءكم هر چند كه بر حسب نظر ابتدايى به انبيا است، ليكن اينكه دنبالش فرمود:(أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلى‌ ذلِكُمْ إِصْرِي)، خود قرينه است بر اينكه خطاب مجموعا به انبيا و ملتهاى ايشان است، به اين معنا كه خطاب مختص به انبيا است، ولى حكمش شامل انبياء و امت‌هاى ايشان است. پس بر امت‌ها نيز واجب است كه ايمان بياورند و يارى كنند، همانطور كه بر انبياء است كه ايمان بياورند.

(قُلْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ ما أُنْزِلَ عَلَيْنا وَ ما أُنْزِلَ عَلى‌ إِبْراهِيمَ ...) بر مى‌آيد كه ضمير اول به‌(لَما آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ وَ حِكْمَةٍ) و ضمير دوم به رسول بر مى‌گردد. و معناى آيه چنين است: بايد حتما بدانچه از كتاب و حكمت بسويتان آمده ايمان آوريد و رسول را يارى كنيد، رسولى كه به سويتان گسيل شده و شريعت فعلى شما را تصديق دارد.

(قالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلى‌ ذلِكُمْ إِصْرِي قالُوا أَقْرَرْنا) استفهام در اين جمله تقريرى است و مى‌رساند كه مطلب از همين قرار است. و معناى كلمه اقررتم معروف است، و كلمه اصر كه به معناى عهد است، مفعول فعل اخذتم است، و اخذ، اصر و عهد، غير از آخذ و گيرنده، طرف ديگرى كه پيمان را از او بگيرد لازم دارد و در اينجا آن طرف ديگر غير از امتها كس ديگر نمى‌تواند باشد پس معناى جمله اين مى‌شود:

خداى تعالى پرسيد: آيا شما به اين پيمان اقرار كرديد؟ و آيا از امتهاى خود اصر و عهد مرا گرفتيد؟ گفتند: بلى. اقرار داريم. بعضى از مفسرين گفته‌اند: مراد از گرفتن اصر، پيمان گرفتن انبيا براى خودشان است. در نتيجه جمله(وَ أَخَذْتُمْ عَلى‌ ذلِكُمْ إِصْرِي) عطف بيان مى‌شود براى جمله اقررتم . دليلش هم اين است كه مى‌بينيم انبيا در پاسخ، تنها از سؤال اول پاسخ داده و گفتند: اقررنا و سخنى از اخذ پيمان به ميان نياورده‌اند و بنا بر اين مراد از ميثاق تنها ميثاق‌ انبيا مى‌شود و نه همه مردم و امت‌ها.

أَ فَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ (83)

(أَ فَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ) اين جمله بخاطر اينكه حرف فا بر سر آن درآمده، تفريع و نتيجه گيرى از آيه قبل است كه سخن از گرفتن پيمان از انبيا داشت و معنايش اين است كه: حال كه معلوم شد دين خدا واحد است و آن همان است كه از همه انبيا و امتهاى آنان بر آن، پيمان گرفته شد كه هر

پيغمبر متقدم، به آمدن پيغمبر بعد از خود بشارت دهد و به آنچه او مى‌آورد ايمان آورده، تصديقش كنند. ديگر اين اهل كتاب را چه مى‌شود كه به تو اى رسول اسلام ايمان نمى‌آورند و از كفر به تو چه چيزى مى‌خواهند؟ از ظاهر حالشان برمى‌آيد كه در جستجوى دينند، آيا در جستجوى دينى غير از اسلامند؟ با اينكه از قرنها پيش بر آنان واجب شده بود كه به اسلام تمسك جويند. چون اسلام است آن دينى كه پايه و اساسش فطرت است و نيز بر آنان واجب بود، دينى را بپذيرند كه دليل بر حقانيت آن همان دليلى باشد كه خدا، تمامى ذوى العقول موجود در آسمان‌ها و زمين و همه صاحبان شعور را محكوم به قبول آن كرده و آن اين است كه همانطور كه در مقام تكوين تسليم اويند، در مقام تشريع هم تسليم او باشند و جز قانون او را نپذيرند.

(وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً) اين همان اسلامى است كه تمامى ساكنان زمين و آسمانها را- كه اهل كتاب هم طايفه‌اى از ايشانند اهل كتابى كه مى‌گويند ما تسليم خدا نمى‌شويم- شامل مى‌شود. لفظ اسلم صيغه ماضى است، كه ظهور دارد بر اينكه ساكنان زمين و آسمان در گذشته تسليم خدا بوده‌اند، و اين تسليمى كه در سابق محقق شده تسليمى است تكوينى در برابر امر خدا، نه اسلام به معناى خضوع بندگى، مؤيد و بلكه دليل بر اين معنا جمله‌(طَوْعاً وَ كَرْهاً) در آخر آيه است.